

رشد جوان

ISSN: 1406-9980
www.rashdimg.ir



مأماتماآموزشی، تحلیللی واطلااح رسائلی دانشآموزان دوره متوسطه دوم
دوره سی و دوم افزودین ماه ۱۳۹۶/شماره بی در بی ۲۷۴/صفحه ۴۸/۱۰۰۰۰۰/ارپال

چندجایگاه
ازرودآمد

۱۸



آشنایی با رشته
ارتباط تصویری
رشته چشم‌نواز

۲



تکنیک‌های بله گفتن
و نه گفتن

گاهی بله
خیر دارد

۱۴



گفت‌وگو

نگاه شاعرانه

۳۶

ما تیلار ما

بک سوال، نه، من ز تو می‌پرسم، تو از خودت پرستی، قسمت یک، ملازمی
 کار یک و دست کار و صبر چقدر است؟ می‌گویم که خور چای و را پیتا
 نکرده‌ای، امروز بده چقدر سوال دیگر پرسم، شاید علم سوال دهی، من یک
 جواب بدهم، رفته باشم.
 قالان یک جفت شیم که هنوز صبح و نیز روی آن سوار شده روی
 بازار چمدان است.
 قاجاری ملک کدام خانه ای، ما در عوض جی چای و وایلی خودت
 را بر سر دایلم، قصه پرستار تو و حرارت خورشید، سلطه ما چقدر
 می‌زنی که از قسمت تمام کوسه می‌تانی هنوز باور کنی که یک جگر داری.
 او را می‌گویند که سرنگان را ایست و چنگال می‌پرست، روح را زنی
 و با یک جگر که در جیب است و وحش را با یکا، نظیر می‌داند، صلب
 که با او تو گفت که رتق شده، قند، نالین، جیمه، اسفند، کبر، من
 نکند علی بنی، سال طاهر و پستیم خوب از راه افتاد، یک جفت سیم
 به دایلم، طایر را طاهر و پستیم خوب از راه افتاد، یک جفت سیم
 اما طایر را طاهر که آن بافت است که هضم و را می‌پزد، یا را در هم
 و پیمای و دایلم، خیمه، حکا، ایاک این همه نسبی، نه کفر، نه سباز، را را
 پستیم، خزان و خوار مرده سبلی، عید مستن فوری



مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: محمدعلی قربانی
شورای برنامه ریزی: ناصر نادری،
حبیب یوسفزاده، حسین امینی پویا،
حمیدرضا امیری، علی اصغر جعفریان،
سیدکمال شهبابلو، سیدامیر سادات موسوی
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس طنز: اسماعیل امینی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوجیان
شمارگان: ۹۱۰۰۰ نسخه
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر
شمالی، پلاک ۳۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۴۹۰۹۶ - فاکس: ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق
پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
www.roshdmag.ir

به امتحانش می‌ارزد

مستمرش ۳ نمره اضافه می‌کنم. اگر هم کمتر از ۶ شود، اصلاً در نظر نمی‌گیرم. بچه‌ها همگی با هم گفتند: «آقا می‌شه ۲۰ دقیقه وقت بدهید؟» کمی فکر کردم و گفتم: «قبوله، به شرط اینکه هر کس فقط با بغل دستی خودش صحبت کند، آن هم خیلی آرام. من هم به هیچ سؤالی پاسخ نمی‌دهم.» قبول کردند و ۲۰ دقیقه شروع شد. تا حالا دانش‌آموزان را تا این حد غرق مطالعه و پرسش و سؤال از یکدیگر ندیده بودم. صحنه جالبی بود! امتحان شروع شد و نیم ساعت طول کشید. پنج سؤال طرح کرده بودم که سه سؤال خیلی ساده و دو سؤال متوسط را شامل می‌شد. تأثیر ۲۰ دقیقه مطالعه با تمرکز خیلی بیشتر از تصور و پیش‌بینی من بود. تقریباً ۸۰ درصد بچه‌ها ۳ نمره مستمر گرفتند و از این مهم‌تر درسی با ارزش آموختند و لمس کردند که مطالعه با تمرکز چقدر می‌تواند مؤثر باشد. دیگر اینکه چقدر خوب است، همیشه آماده و با مطالعه در کلاس حاضر شوند!

حمیدرضا امیری

قرار نبود از بچه‌ها امتحان بگیرم. ولی وقتی وارد کلاس شدم، بعد از سلام و چاق سلامتی، با خنده و شوخی اعلام کردم که یه کمی با فاصله بنشینند تا ورقه‌های سؤال را که قبلاً آماده کرده بودم، پخش کنم. بعضی‌ها فکر کردند دارم شوخی می‌کنم. عده‌ای با تعجب نگاه می‌کردند و البته تعدادی از بچه‌ها هم نگاهشان به پوشه‌ای بود که در حال باز کردن آن بودم. یکی از بچه‌ها گفت: «آقا غافلگیری نداشتیم!» و خلاصه سر و صدای بچه‌ها بلند شد و اعتراض کردند. گفتم: «بچه‌ها نگران نباشید. فقط از درس‌های تا سر جلسه قبل، سؤال طرح کرده‌ام و سؤال‌ها شبیه همان مثال‌ها و مسئله‌هایی است که در کلاس با هم حل کرده‌ایم.»

تعدادی از بچه‌ها بلافاصله جزوه‌ها را باز کردند و از چند صفحه عقب‌تر مشغول خواندن و مرور کردن شدند. گفتم: «بچه‌ها، نمره این امتحان که دهنمرهای است، فقط تأثیر مثبت دارد و جزو آزمون‌های مستمر به حساب نمی‌آید. فقط اگر کسی نمره‌اش بزرگ‌تر یا مساوی ۶ شود، به نمره

۳۸ خنده‌زار
۴۴ سرگرمی
۴۶ رسیده‌ها و کال‌ها
۴۸ Cooking



بیماری فضایی



۲۰ قفل مجازی
۲۲ فناوری نانو
۲۴ نشانه‌های ایمان
۲۶ شعرخانه
۳۰ داستان
۳۴ با شرکت شما
۳۶ نگاه شاعرانه

۲ رشته چشم نواز
۴ پوشش ضدیخ
۶ زندگی با حال
۸ بفرمایید ورزش
۱۲ تقویم
۱۴ گاهی‌بله خیر دارد
۱۸ جایزه‌ای که از دود آمد



خوانندگان رشد:

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران - صندوق پستی ۶۵۶۷ - ۱۵۸۷۵
تلفن ۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۲۱

آشنایی با رشته ارتباط تصویری

رشته چشم نواز

طراح گرافیک یا گرافیکست هنرمندی است که پس از به دست آوردن اطلاعات درباره موضوع مورد سفارش، با به کارگیری خلاقیت و ابتکار، به خلق ایده‌ای بصری برای انتقال یک پیام مشخص می‌پردازد.

ارتباط تصویری

رشته ارتباط تصویری که به نام طراحی گرافیک نیز شهرت دارد، برنامه‌ریزی، طراحی و اجرای بصری خلاق برای ارتباط تصویری است. طراح گرافیک سعی می‌کند به کمک ترکیب‌بندی رنگ‌ها، شکل‌ها، کلمه‌ها و تصاویر برای هر پیام شکل و هویت بصری ایجاد کند تا مخاطب آن را به آسانی ببیند و درک کند.

طراحی گرافیک

به انتقال پیام از طریق تصویر که در قالب اعلان‌های دیواری (پوستر)، تابلوهای بزرگ تبلیغاتی (بیل‌بورد)، انواع علائم راهنمایی و رانندگی (پیکتوگرام)، انواع نشانه‌ها (آرم)، تصاویر، پوایمایی (انیمیشن)، تبلیغات تلویزیونی، صفحه‌آرایی نشریات و... صورت می‌گیرد، طراحی گرافیک می‌گویند.

آینده شغلی

- طراحی جلد کتاب، نوار، کاتالوگ و پوستر؛
- تصویرگری، صفحه‌آرایی و طراحی صفحات داخلی نشریات؛
- طراحی تیزر (فیلم‌های تبلیغاتی)؛
- طراحی تیزر؛ برنامه‌های تلویزیونی؛
- طراحی آگهی و تابلوهای تبلیغاتی؛
- و...

ورود به رشته

برای ورود به رشته طراحی گرافیک می‌توانید با شرکت در کنکور هنر این رشته را انتخاب کنید. توجه داشته عملی نیز شرکت کنید.

منابع:

فرهنگ‌نامه مشاغل. جمعی از نویسندگان. طلایی. ۱۳۹۱
آشنایی با رشته‌های دانشگاهی. فیروزه سودایی شبستری. سازمان سنجش. ۱۳۸۴

دانشگاه‌های معروف

www.art.ac.ir دانشگاه تهران، دانشکده هنر
www.art.alzahra.ac.ir دانشگاه الزهرا
www.aau.azad.ac.ir دانشگاه آزاد، دانشکده هنر
www.aui.ac.ir دانشگاه هنر اصفهان
www.soore.ac.ir دانشگاه سوره

مهارت‌های لازم برای ورود

- آشنایی با فنون طراحی، نقاشی،
- عکاسی و تصویرسازی؛
- آشنایی با نرم‌افزارهای طراحی تصویر؛
- آشنایی با رنگ‌ها به عنوان عامل
- تکمیل کننده فرم؛
- داشتن روحیه اجتماعی خوب در
- تعامل با افراد؛
- دانشجوی ارتباط تصویری باید علاوه
- بر خلاقیت، عاشق این کار و طراحی قوی
- و زیردست باشد.

درس‌های این رشته

طراحی پایه، مبانی هنرهای تجسمی، کارگاه حجم‌سازی، آشنایی با هنر در تاریخ، تاریخچه کتابت، خوش‌نویسی، عکاسی پایه، انسان، طبیعت و طراحی، تجزیه و تحلیل ارتباط تصویری، چاپ دستی، هنر و تمدن اسلامی، تصویرسازی، کارگاه عکس رنگی، هنرهای تجسمی، آشنایی با هنرهای معاصر، تجزیه و تحلیل آثار ارتباط تصویری، چاپ ماشینی، تصویر متحرک، طرح عملی جامع، پروژه نهایی.

ویژگی‌های فردی

- داشتن خلاقیت و ابتکار؛
- آشنایی کامل با تاریخ هنر ایران و جهان؛
- منعطف بودن؛
- داشتن قدرت تجزیه و تحلیل بالا؛
- توانایی کسب اطلاعات لازم برای هر موضوعی.



گپ‌وگفتی با زینب موسوی پوشش ضدیخ

من مانند یخنوردی جذاب نبودم.
آیا یخنوردی ورزش سختی برای دختر خانم‌ها نیست؟

در میان رشته‌های ورزشی، یخنوردی جزو رشته‌های سخت محسوب می‌شود، چون در این رشته با چند عامل مانند صعود کردن در هوای سرد، کنترل تجهیزات و غیره روبه‌رو هستیم. ولی این باعث نمی‌شود که این رشته برای خانم‌ها مشکل باشد. من اعتقاد دارم که دختر خانم‌های ایرانی توانایی رسیدن به تمام اهدافشان را دارند و قطعاً وقتی چیزی برایشان در اولویت قرار می‌گیرد، دیگر برایشان سخت به حساب نمی‌آید.

آیا دخترها می‌توانند در همه ورزش‌ها موفق باشند و با آقایان رقابت کنند؟
قطعاً دخترها می‌توانند در همه رشته‌های ورزشی موفق باشند و هم‌پای آقایان رقابت کنند. در المپیک دیدیم که خانم‌ها موفق‌تر از آقایان بودند. توانستند رتبه‌های بسیار خوبی کسب کنند.

اولین بار که مدال آسیایی گرفتید چه حسی داشتید؟

وقتی مدال آسیایی را گرفتم، اعتمادبه‌نفسم بسیار زیاد شد. خودم را باور کردم و فهمیدم خیلی زود می‌توانم نتیجه بهتر از این هم بگیرم. انگیزه‌ام بیشتر شد و هدف‌هایم خیلی بزرگ‌تر شدند.

خانواده‌تان چه نقشی در مسیر پیشرفت‌تان داشتند؟

مطمئن باشید، هر کس که به نتیجه خوبی در زندگی‌اش می‌رسد، عواملی پشتش بوده‌اند. باید به دانش‌آموزان که مخاطبان من در این

ورزش را از چه زمانی و چه سنی شروع کردید؟

ورزش را از سن شش‌سالگی شروع کردم و از ۲۳ سالگی تصمیم گرفتم به‌صورت حرفه‌ای به ورزش ادامه دهم و وارد رشته یخنوردی شدم.

چه ورزش‌هایی را انجام می‌دهید؟
شروع ورزش کردنم با رشته ژیمناستیک بود و رشته‌های بدن‌سازی، اسکواش، دوومیدانی و کمی اسب‌سواری را هم تجربه کرده‌ام.

آشنایی‌تان با رشته ورزشی یخنوردی چگونه بود؟

شروع آشنایی من با این رشته از شرکت در یک مسابقه به‌صورت تفریحی بود و من قبل از یخنوردی از سال ۱۳۹۰ با رشته سنگ‌نوردی آشنا شدم و سال ۱۳۹۳ بود که تصمیم گرفتم به‌صورت جدی وارد یخنوردی شوم.

سال ۱۳۹۲ در شهر همدان یک مسابقه یخنوردی برگزار شد و من به‌صورت تفریحی در آن شرکت کردم. چون قبل از آن سنگ‌نوردی می‌کردم، کمی با این رشته آشنا بودم، اما نه به‌طور کامل. در حین مسابقه وقتی مشغول صعود بودم، احساس کردم این رشته خیلی جذاب است و می‌تواند تمام چیزهایی را که من از ورزش می‌خواهم، برایم داشته باشد و مرا در ورزش به‌دفعه برساند. من رشته‌های زیادی را تجربه کرده بودم و به واسطه اینکه خانواده پرجمعیتی داشتم و اعضای خانواده‌ام هم همه ورزشکار بودند، با سایر رشته‌ها هم مثل بسکتبال، فوتبال، والیبال و... آشنایی داشتم، اما هیچ‌کدام برای

زینب موسوی، دارنده مدال نقره بازی‌های آسیایی و یکی از ۱۰ یخنورد برتر جهان است. او عاشق هیجان است و از شش سالگی ورزش را شروع کرده است. او علاوه بر یخنوردی مربی دوچرخه‌سواری و بدنسازی است.

سفر کردن را بسیار دوست دارد و به خاطر رشته ورزشی و تمرین‌هایش دائماً در سفر است.

زینب موسوی بسیار اهل کتاب خواندن است و می‌گوید مطالعه در برنامه روزانه‌اش جایگاه ویژه‌ای دارد. در ادامه گفت‌وگوی ما را با او بخوانید.





بخوانید، به این دلیل که پیش‌زمینه‌ای دربارهٔ مشکلات و اتفاقاتی که احتمال دارد رخ دهند، به دست می‌آوری و وقتی کتاب خوانده باشی و آگاه باشی، خیلی راحت‌تر می‌توانی با آن کنار بیایی. مثلاً وقتی در کتابی در مورد بیماری عزیزانت یا وقوع جنگ در کشورت می‌خوانی، بهتر می‌توانی با آن کنار بیایی و تازه به بقیه هم کمک می‌کنی. در کل به نظر من، کسانی که کتاب می‌خوانند، یک سطح از بقیهٔ جامعه بالاتر هستند. من سعی می‌کنم، اکثر اوقات فراغتم را کتاب بخوانم که البته اوقات فراغتم به علت تمرینات و مسابقات، زیاد نیست. اما وقتی به سفر می‌روم، همیشه در مسیر کتاب می‌خوانم.

■ از تفریح‌ها و سرگرمی‌هایتان بگوئید.

تفریح و سرگرمی‌هایم می‌تواند دیدار دوستانم و همین‌طور تجربهٔ ورزش‌های دیگر؛ مثل شتا، بدمینتون و... باشد.

■ وقتی دلتان می‌گیرد، چه کار می‌کنید؟

شب‌ها بیدار می‌مانم و گاهی وقت‌ها به آسمان خیره می‌شوم و با خدا صحبت می‌کنم. می‌بینم که هنوز امیدی برای ادامهٔ زندگی وجود دارد، چون همیشه خدا را دارم. همیشه هم از رفتار مردم کشورم تعجب می‌کنم. چون دین ما اسلام است و مسلمانیم، چه دلیلی دارد که وقتی یک نفر به تو بدی کرده است، حتماً جوابش را با بدی بدهی؟ آن هم وقتی می‌دانی خدایی هست. من با تمام سختی‌ها، نه می‌ترسم نه ناامید می‌شوم. من در سن پایین پدرم را از دست دادم. شرایط مالی خیلی ضعیفی داشتیم و ۱۶ سال مادرم مریض بود و فوت کرد. من به خودم می‌گویم: چرا باید ناراحت باشم، افسردگی بگیرم و زندگی را برای خودم تلخ کنم، وقتی که خدایی به این بزرگی هست که می‌توانم به او تکیه کنم؟! همیشه با خدا صحبت می‌کنم، قرآن می‌خوانم و شب‌ها به ماه نگاه می‌کنم.

■ و حرف آخر؟

امیدوارم بتوانم بیشتر به سمت ورزش بروند، چون جدا از سلامتی، باعث می‌شود که راحت‌تر با مشکلات زندگی‌شان کنار بیایند. همیشه می‌گویند ذهن خوب و روح بزرگ در بدن قوی است. با ورزش روحشان بزرگ می‌شود. وقتی که بتوانند فشارها را در ورزش تحمل کنند، با خیلی از مشکلاتی که در زندگی‌شان دارند هم می‌توانند کنار بیایند.

ورزشی مناسب نیاز داری. خواب و تغذیه بسیار مهم و تأثیرگذار هستند. چون در رشته ما یکی از نکات مهم صعود کردن است و باید همیشه خودمان را به سمت بالا بکشیم، باید مراقب باشیم که وزنمان افزایش پیدا نکند. تغذیه در این زمینه بسیار مهم است.

■ وقتی با پوشش اسلامی و حجاب در مسابقات بین‌المللی شرکت می‌کنید، برخورد سایر شرکت‌کنندگان و مسئولان برگزاری چگونه است؟

وقتی با پوشش اسلامی در مسابقات شرکت می‌کنم، برای خودم مهم است که بانویی از کشور من در این رشته مشغول فعالیت است. به‌علاوه، کسانی که از کشورهای دیگر شرکت می‌کنند، متوجه می‌شوند که خانم‌های ایرانی هم توانمند هستند و می‌توانند در رشته‌های ورزشی موفق باشند. یخ‌نوردی رشتهٔ سختی است و سایر شرکت‌کنندگان هم تعجب می‌کنند و هم از این قضیه خوش‌حال می‌شوند که خانم‌های ایرانی توانمند هستند و با امکانات کم ورزشی می‌توانند موفق باشند.

■ سقف آرزوهای ورزشی‌تان کجاست؟

سقف آرزوهای ورزشی‌ام کسب مقام در المپیک است که قطعاً باید به آن برسم.

■ اهل کتاب خواندن و مطالعه هستید؟

بله، شدیداً اهل کتاب خواندن هستم و عقیده دارم، چون ما زمان زیادی برای تجربهٔ همهٔ اتفاق‌ها نداریم، می‌توانیم با کتاب خواندن از تجربهٔ دیگران استفاده کنیم و در مسیر زندگی درس‌های خوبی بگیریم، به‌خصوص از کتاب‌های تاریخی و زندگی‌نامهٔ انسان‌های دیگر. من همیشه به دوستانم می‌گویم، کتاب

مجله هستند بگویم، اگر می‌خواهند پیشرفت کنند، باید خانواده را در کنار خودشان داشته باشند و آن را حفظ کنند. منتها در کنار خانواده، برای من مربی‌ها و مشاورهای زیادی زحمت کشیدند و در قهرمانی و پیشرفت من نقش داشتند.

■ آیا تحصیلات برای ورزشکار مهم و تأثیرگذار است؟

من تصمیم دارم، تحصیلات دانشگاهی را تا پایان دورهٔ دکترای ادامه دهم. به عقیدهٔ من، اگر کاری که انجام می‌دهیم، با علم همراه باشد، عملکرد مثبت‌تری خواهیم داشت. ما ورزشکارها در آینده جایگاه مربی را می‌خواهیم داشته باشیم. بنابراین اگر بتوانیم با علم و آگاهی بیشتر و بهتر با شرایط مواجه شویم، موفق‌تر خواهیم بود. در مسابقات جهانی و المپیک هم رتبه‌های بهتری به دست خواهیم آورد.

■ در حال حاضر روزی چند ساعت ورزش و تمرین می‌کنید؟

روزی حداقل چهار ساعت تمرین و ورزش می‌کنم و هنگامی که به مسابقات نزدیک می‌شوم، برنامه‌هایم را تغییر می‌دهم. ولی به‌طور عادی همان چهار ساعت تمرین را دارم و روزی دو وعده برنامهٔ بدن‌سازی انجام می‌دهم. به‌خصوص صبح‌های زود و عصرها تمرین‌های یخ‌نوردی را دارم و شب‌ها به تمرین دو می‌پردازم.

■ آیا برای این ورزش لازم است تغذیه خاصی داشته باشید؟

برای آنکه بتوانی ورزشکار موفقی باشی، به برنامهٔ خواب و تغذیهٔ درست به‌علاوه تمرینات

زندگی با حال

بسیار شنیده‌ایم که رشد و تغییر هر فردی فقط به خواست خود او بستگی دارد و تنها و تنها خودش می‌تواند باعث تغییرش شود. اما این «خود» را چقدر می‌شناسیم؟ آیا این خود دست‌یافتنی است؟ قابل لمس است؟ یکی از راه‌هایی که می‌توان خود را شناخت، زندگی در زمان حال است. شاید فکر کنی: «من که همیشه در زمان حال زندگی می‌کنم!»، اما واقعیت چیز دیگری است! اگر علاقه‌مند به رشد و پیشرفت خودت هستی، همچنین تمرکزت بر کارها یا اندیشه‌هایت کم است، توصیه می‌کنم تمرین‌های این بخش را انجام دهی تا مسیر برایت روشن‌تر شود.

چند مثال ساده بزن تا نشان دهد، اکنون و حالای خودت را درک می‌کنی؛ مانند:

۱. نفس عمیق بکش! دم و بازدم خود را احساس کن.

مثال‌های تو:

..... ۱.

..... ۲.

..... ۳.



پنج خواسته مهم زندگی خود را بنویس!	پنج توانایی مهم خود را یادداشت کن.
۱. برنامه ریزی دقیقی برای زندگی‌ام داشته باشم و آن را با دقت اجرا کنم.	۱. مطالب دیگران را می‌توانم با دقت گوش کنم.
۲.	۲.
۳.	۳.
۴.	۴.
۵.	۵.

خواسته‌ها و آرزوهای من:

۱. می‌خواهم در رشته حقوق در دانشگاه درس بخوانم.
۲.
۳.
۴.
۵.

مطالبی را بنویس که از گذشته تو را آزار می‌دهند:

۱. من نتوانستم در مسابقات ورزشی مدرسه موفق شوم.
۲.
۳.
۴.

فکر می‌کنم، کم‌کم متوجه شدم که زندگی در زمان حال یعنی چه و چه فایده‌هایی دارد.



میرمهدی ورزشنده

کسی که زنگ ورزش ایران را نواخت

بفرمایید ورزش

در شهر تهران، پایین‌تر از میدان هفت تیر و در ضلع جنوبی «مجموعه ورزشی شهید شیرودی» (امجدیه سابق) خیابانی وجود دارد به نام ورزشنده. تا به حال هزاران نفر از کنار این خیابان گذشته‌اند و تابلوی آن را هم دیده‌اند، اما اکثر آن‌ها نمی‌دانند که چرا این خیابان به چنین نامی خوانده می‌شود. در کشور برزیل هم خیابانی به نام خیابان چارلز میلر وجود دارد که سرنوشتی مشابه با ورزشنده ایرانی دارد.

نبرد با ناامیدی تا لحظه آخر

گاهی در زندگی ناامیدی به سراغمان می‌آید. این احساس مخرب وقتی به سراغمان می‌آید که فکر می‌کنیم به پاداش زحماتمان نرسیده‌ایم و چنین می‌شود که ناامیدی ما را وسوسه می‌کند که به‌طور کلی کار را رها کنیم. اما در مرور اتفاقات بزرگ ورزش دنیا، گهگاه انسان‌هایی را می‌بینیم که بزرگ‌ترین کارها را انجام داده‌اند، ولی هرگز در دوران زندگی خود متوجه عظمت کارشان نشده‌اند.

مدرکی به شکل توپ!

فوتبال در برزیل سال صفر دارد. در سال ۱۸۹۴، چارلز میلر در بندرگاه «سانتوس» با دو توپ در دستش با استقبال پدر مواجه می‌شود. جان میلر از چارلز می‌پرسد: «آنچه که در دست داری، چیست؟» او می‌گوید: «مدرکم!» پدر با تعجب می‌گوید: چی؟ و چارلز توضیح می‌دهد: «پدر، پسر در فوتبال فارغ‌التحصیل شده است.» میلر پسر پس از پایان تحصیلاتش در «ساوتهمپتون» انگلیس به برزیل بازگشته است. میلر پدر، مهندس اسکاتلندی خطوط راه‌آهن، همانند بسیاری از مهاجران اروپایی، در قرن ۱۹

به برزیل رفت. جان در ساخت خطوط راه‌آهنی که سانتوس را به «سائوپائولو» متصل می‌ساخت، کار می‌کرد. او پسرش را برای ادامه تحصیل به بریتانیا فرستاد. چارلز یک هافبک استثنایی بود و برای تیم «سنت‌ماری» بازی می‌کرد. او بود که فوتبال را این‌گونه وارد برزیل کرد. خیلی زود ورزشی که چارلز به برزیلی‌ها معرفی کرده بود، مورد توجه قرار گرفت. یک روزنامه‌نگار در سال ۱۸۹۶ درباره فوتبال برزیل نوشت: «وقتی آن شیء کروی از دو تیر چوبی عبور می‌کند، رضایت یا غمی بزرگ تماشاگران این ورزش را فرا می‌گیرد.»

چارلز میلر در سال ۱۹۰۲ نوشت: «از من خواستند در دیداری که میان دو تیم از جوانان برگزار می‌شد، داوری کنم. فکر می‌کردم که این یک بازی بی‌اهمیت باشد، اما سخت در اشتباه بودم. برای دیدن آن بازی ۱۵۰۰ نفر آمده بودند. در ۱۲ ماه گذشته در اینجا بیش از ۲۰۰۰ توپ فوتبال به فروش رفته است و تقریباً هر دهکده‌ای در اینجا یک تیم فوتبال دارد.»

پسری که به ایران بازگشت

میرمهدی، فرزند صفی شستری، در سال

۱۳۰۱ هجری قمری در شستری متولد شد. نخست مدتی در مدرسه ایرانیان اسلامبول تحصیل کرد. آن‌گاه در همین شهر در مدرسه فرانسویان درس آموخت. سپس مدتی در مدارس نظام عثمانی، «درایتون» فرانسه و دارالمعلمین نظامی بروکسل به آموختن فن ورزش پرداخت و ژیمناستیک و شمشیربازی را به بهترین شکل یاد گرفت.

او عاشق ایران بود و پس از آنکه تحصیلاتش تمام شد، به مسئولان مدرسه گفت: حاضرم یک سال به آموزش شمشیربازی و ژیمناستیک بپردازم. اما ترک‌ها تنها به یک شرط اجازه این کار را می‌دادند؛ اینکه ورزشنده تغییر تابعیت بدهد و ملیت ترک را بپذیرد. کاری که برای او غیرممکن بود. چنین شد که میرمهدی تصمیم گرفت به ایران بازگردد.



پدر ورزش ایران

سال‌های سخت میرمهدی ورزشنده ادامه داشت. در این ایام او در جاهای متفاوت دربارهٔ ورزش سخنرانی کرد. مدت شش ماه هم به رایگان در مدرسهٔ «سن‌لویی» تهران معلم ورزش بود. به مرور پزشکان بیمارانی را که به ماساژ نیاز داشتند، نزد او می‌فرستادند.

زندگی در این روزها برای ورزشنده آسان نبود. اما او سرانجام با حقوق هشتت تومان در ماه، در «مدرسهٔ سپهر» به کار ادامه داد. در خرابه‌ای در اول ناصریه (ناصر خسرو)، ساختمان دارالمعلمین ورزش را تأسیس کرد و به داوطلبان، شمشیربازی و نرمش‌های سوئدی را یاد داد.

ورزشنده هنگام قحطی شبستر با مسابقات ورزشی مبلغ ۲۳۰ تومان برای کمک به فقرا جمع کرد که مبلغ زیادی بود. سرانجام زحمات وی نتیجه داد. وزارت معارف به اهمیت ورزش در پدید آمدن نسلی نیرومند پی برد و چنین شد که ساعت ورزش به ساعات درسی مدارس کشور اضافه شد.

میرمهدی خان ورزشنده بعدها ملقب به پدر ورزش ایران شد و به پاس قدردانی از زحمات او، خیابان جنوبی ورزشگاه امجدیه نام «ورزشنده» گرفت. در روزگار کنونی ورزشکاران بسیاری از کشورمان در رقابت‌های گوناگون صاحب افتخار می‌شوند. ورزشنده هم سال‌هاست که از دنیا رفته.

اما اگر او تسلیم می‌شد، شاید ورود بسیاری از ورزش‌ها به ایران سال‌ها بعد رخ می‌داد و افتخارآفرینی ورزشکاران ایرانی نیز سال‌ها به تعویق می‌افتاد.

درست مثل میلر که فوتبال را وارد کشوری کرد که امروزه با پنج قهرمانی در جام جهانی، پرافتخارترین تیم فوتبال دنیا محسوب می‌شود.

می‌نویسم تا به ژاندارمری بروید و در آنجا مشغول کار شوید.» اما وقتی ورزشنده به ژاندارمری رفت، متوجه شد که این نامه هیچ ارزشی ندارد. در ژاندارمری گفتند: «به وجود معلم ورزش احتیاج نداریم.»

جیم لاستیک هم رشته شد؟!

سختی‌های میرمهدی خان ادامه داشت. او خاطراتش را این‌گونه ادامه می‌دهد: «خلاصه هر دری را زدم، جواب منفی به دست آمد. در عوض تشویق، تمسخر هم کرده می‌گفتند: مرد حسابی تو هم رفتی فرنگ چیز برای ما یاد گرفتی؟ جیم لاستیک هم چیز شد که تو تحصیل کرده‌ای و از این راه می‌خواهی به وطن خدمت کنی؟ اما بنده در مقابل این تمسخرها تسلیم نمی‌شدم و آن‌ها را هم به ورزش دعوت می‌کردم.



به معلم ورزش نیار نداریم

در بازگشت به ایران، ورزشنده با اتفاقات غیرمنتظره‌ای مواجه شد. هنوز مردم با ورزش‌های نوین آشنا نبودند و همین باعث می‌شد تا کسی به اهمیت کار وی پی نبرد. خودش در این باره گفت: «با قلب پر از شغف و امید خدمت به وطن عزیز خود یعنی ایران به تهران وارد شدم. چون می‌دانستم که ترقی هر ملت منوط به توسعه و پیشرفت دانش آن است، با مدرک خود حضور وزیر معارف وقت رفتم. او پس از تعارف زیاد گفت: «مقصودتان چیست؟! من در پاسخ دربارهٔ اهمیت ورزش برایش گفتم.» اما در آن روزگار ورزش‌های نوین در ایران ناشناخته بود و اکثر مردم پرداختن به این ورزش‌ها را کاری نادرست و زشت می‌دانستند. چنین بود که وزیر ورزشنده را تشویق کرد و گفت: «نامه‌ای

بیماری فضایی

بدن انسان برای زندگی روی زمین و متناسب با جاذبهٔ زمین آفریده شده است. به همین دلیل اگر در مکانی با شرایط گرانشی متفاوت قرار بگیریم، ممکن است آسیب ببینیم. فضانوردانی که به مأموریت‌های فضایی می‌روند، با وضعیت بی‌وزنی مواجه هستند. در این شرایط آن‌ها درون فضاپیما معلق می‌شوند. چنین وضعیتی برای بدن انسان عادی نیست، معمولاً فضانوردان در اولین مأموریت فضایی اوضاع جسمی خوشایندی ندارند که ما به آن بیماری فضایی می‌گوییم!

اثرات منفی زندگی طولانی مدت در فضا، یکی از موانع پیش روی دانشمندان برای طراحی سفرهای طولانی به نقاط دور دست کیهان و سایر سیارات است.



تغییرات چهرهٔ انسان در فضا (سمت راست) و پیش از مأموریت فضایی (سمت چپ)

علامت‌های بیماری فضایی

در شرایط جاذبهٔ کرهٔ زمین، خون در بدن انسان، به‌طور یکنواخت پخش می‌شود. اما به‌علت نبود گرانش در فضاپیما، خون موجود در بدن فضانوردان بیش از حد معمول به‌سمت سر و سینه می‌آید. این موضوع باعث ضعف ماهیچه‌ای فضانوردان، جمع شدن خون در قسمت بالایی بدن و حتی پف کردن صورت آن‌ها می‌شود. تجربهٔ چنین حالتی شبیه به وارونه خوابیدن در کرهٔ زمین است. این وضعیت ممکن است به احساس سرگیجه، سردرد و حالت تهوع بینجامد. در اوایل مأموریت فضانوردان به این علائم مبتلا می‌شوند، اما با گذشت چند روز، به بی‌وزنی عادت می‌کنند.

بازگشت به زمین

بعد از پایان سفر فضایی و بازگشت به زمین، فضانوردان چند روز تحت مراقبت‌های خاص پزشکی قرار می‌گیرند تا مجدداً به شرایط زندگی روی زمین و جاذبهٔ زمین عادت کنند. یکی از فضانوردان روسی که چند ماه پیوسته در فضا اقامت کرده بود، بعد از بازگشت به زمین آن‌قدر ضعیف شده بود که حتی توانایی بلند کردن یک قوطی کبریت را هم نداشت. به همین دلیل وجود مراقبت‌های مخصوص بلافاصله بعد از پایان سفر فضایی ضروری است.

شبیه سازی زندگی در فضا

سازمان های فضایی می کوشند با انواع شبیه سازی ها روی زمین، فضانوردان را پیش از سفر به فضا با شرایط بی وزنی مواجه سازند تا به آن عادت کنند. مثلاً دستگاه مخصوصی وجود دارد که فضانورد روی آن می خوابد و سپس با سرعت بالا به صورت دایره ای می چرخد. شبیه سازی در عمق استخرهای بزرگ نیز از دیگر انواع شبیه سازی بی وزنی در فضا است.

شبیه سازی مأموریت در استخر



مراقبت های خاص از فضانوردان، بلافاصله بعد از فرود فضاپیما آغاز می شود.



فضانوردان برای حفظ سلامت بدن خود در شرایط بی وزنی، حتماً باید به طور منظم در فضاپیما ورزش کنند. به این منظور، در فضاپیما وسایل ورزشی تعبیه شده است. فضانورد برای دویدن در فضاپیما، به این صورت به دستگاه ورزشی متصل می شود تا در فضاپیما معلق نشود!

باشگاه فضایی



نجف اشرف، حرم نورانی حضرت علی (ع)

۲۲ فروردین / ولادت حضرت علی (ع)

یادم نبود بال کبوتر نیست ، یادم نبود راه نجف دور است
نذری برای دیدن تو کردم غافل که شاهراه شعف دور است
باید نسیم شد که به آسانی از هر طرف وزید به دیدارت
عطر تو از هزار طرف نزدیک ، شهر تو از هزار طرف دور است
صف بسته‌اند خیل ملائک تا بوسه به خاک پای تو بنشانند
پس جای من کجاست در این محشر ، رحمی بکن که آخر صف دور است
سودابه مهیجی

غروب نابهنگام سامرا

غروب نابهنگام سامرا فرارسیده است و آسمان به میهمان تازه خود خوشامد می‌گوید.

میهمانی که غرق در نور شهادت، آرام و مطمئن به سمت عرش الهی گام بر می‌دارد.

میهمانی که از قامت دلارای علوی‌اش عطر حضرت رسول (ص) می‌آید. عطر مدینه، عطر غربت غریبانه سامرا!

آه چه کردند سیاه جامگان با این هدیه الهی، با این بهار سبز پوش جاودانه! چه کردند با یادگار رسول الله یادگاری که چلچراغ هدایت فرا راه گم کردگان حقیقت بود و متوسلین آستانش به رستگاری دست می‌یازیدند. چه آزمون دشواری داشت این آیینۀ شکوه خداوند: آنجا که «شیرها» با تمام درندگی رام حریم حرمت نامش گشتند.

آنجا که «تیرها» به برکت دست‌هایش به پرواز درآمدند.

آنجا که «شعرها» برابر قامت آسمانی‌اش قافیه باختند.

آنجا که دیوارهای سامرا نتوانست مانع از انعکاس پرتو جمال علوی‌اش در جهان شود. و آخرین آزمون چه آزمونی تلخ اما شیرین بود به شیرینی شهادت به شیرینی وصال!

... و چقدر مظلوم، چقدر غریب، چقدر نابهنگام دل به عروج واپسین سپرد!

سید علی اصغر موسوی

۱۲ فروردین / شهادت امام علی النقی (ع)

سامرا، گنبد و بارگاه نورانی امام علی النقی (ع) و امام حسن عسکری (ع)

۱۲ فروردین / روز جمهوری اسلامی ایران

رأی اکثریت

سررسید کوچکم را در دست گرفته‌ام
و ورق می‌زنم. به روزهای بزرگی فکر
می‌کنم که در سرسیدی کوچک جای
گرفته‌اند؛ روزهای پر از حماسه و ایثار.
یکی از این روزهای مهم و
سرنوشت‌ساز روز «آری گفتن
به حکومت جمهوری اسلامی
ایران است.»

۱۲ فروردین یکی از روزهای
تاریخی و مهم ایران اسلامی
است که با رأی اکثریت قاطع
مردم، نظام سیاسی کشور
پس از ۲۵۰۰ سال، از نظام
سلطنتی به نظام
جمهوری اسلامی
و حکومت مردمی تغییر
یافت.



۲۵ فروردین / روز بزرگداشت فرید الدین عطار نیشابوری

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم*

هفت شهر عشق یا هفت وادی، در اصطلاح عرفان شیخ عطار نیشابوری، مراحل است که سالک طریقت باید طی کند که طی این مراحل سالک برای رسیدن به مقصود ناگزیر به عبور از بیابان‌های مخوف و گردنه‌های مهلک است. هفت وادی مخوف در واقع راه حضرت عشق است. مثنوی پر بار منطق الطیر را شیخ عطار برای بیان حقیقت شناخت پروردگار سروده است. در این مثنوی هدهد که نماد پیر راه است، خطاب به مرغان عالم قبل از شروع پرواز از هفت صحرای بی‌کران، هفت وادی را بدین گونه شرح می‌دهد:

گفت ما را هفت وادی در ره است
چون گذشتی هفت وادی، در گه است
هست وادی طلب آغاز کار
وادی عشق است از آن پس، بی کنار
پس سیم وادی است آن معرفت
پس چهارم وادی استغنا صفت
هست پنجم وادی توحید پاک
پس ششم وادی حیرت صعب‌ناک
هفتمین، وادی فقر است و فنا
بعد از این روی روش نبود تو را
در کشش افتی، روش گم گرددت
گر بود یک قطره قلمز گرددت
* مولانا

۲۴ فروردین / وفات حضرت زینب (س)

صدها کهکشان صبر

دلش دریای صدها کهکشان صبر
غمش توفان صدها آسمان ابر
دو چشم از گریه همچون ابر خسته
ز دست صبر زینب (س)، صبر خسته
صدایش رنگ و بویی آشنا داشت
طنین موج آیات خدا داشت
زبانش ذوالفقاری صیقلی بود
صدا، آیینۀ صوت علی (ع) بود
چه گوشی می‌کند باور شنیدن؟
خروشی این چنین مردانه از زن
علی دیگری با اسم زینب (س)
زنی عاشق، زنی این گونه عاشق
زنی، پیغمبر قرآن ناطق
زنی، خون خدایی را پیامبر (ص)
زن و پیغمبری؟ الله اکبر

قیصر امین پور



۱۹ فروردین / ولادت امام جواد (ع)

امام جواد (ع) می‌فرمایند:

«تواضع و فروتنی زینت بخش علم و دانش، ادب داشتن و اخلاق نیک زینت بخش عقل، و خوش‌رویی با افراد زینت بخش حلم و بردباری است.
(بحار الانوار، ج ۷۵: ۹۱)

«مواظب باش از مصاحبت و دوستی با فرد شرور، چون او همانند شمشیر زهرآلود براقی است که ظاهرش زیبا و اثراتش زشت و خطرناک خواهد بود.
(بحار الانوار، ج ۷۱: ۱۹۸)

۱۰ فروردین / ولادت امام محمد باقر (ع)

شکافنده علوم

جابر بن عبدالله انصاری وعده دیدار خود با امام محمد باقر (ع) را از پیامبر اکرم (ص) شنیده بود. به این دلیل، همواره در جست‌وجوی امام خویش بود. ابان بن تغلب از امام صادق (ع) نقل می‌کند: جابر آخرین صحابی رسول خدا (ص) و از دل‌بستگان به ما اهل بیت بود. او در مدینه در مسجد پیغمبر می‌نشست و ندا می‌داد: «ای باقرالعلم! ای شکافنده علوم!» در این هنگام مردم او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: «جابر هذیان می‌گوید:

ولی او در پاسخ آنان می‌گفت: «به خدا سوگند هذیان نمی‌گویم. آنچه گفتم، بدان دلیل است که از رسول خدا شنیده‌ام که فرمود، تو فردی از خاندان مرا ملاقات خواهی کرد که نامش نام من و سیمایش سیمای من است و به گونه‌ای شگفت حقایق علوم را می‌شکافد.»

روش‌های بله گفتن و نه گفتن

گاهی بله، خیر دارد

در این پرونده خواهید خواند:

❖ چگونه انتخاب کنیم؟

❖ انتخاب‌ها چه عواقبی خواهند داشت؟

❖ شرایط ضمن قرارداد به چه دردی می‌خورند؟

❖ و خیلی چیزهای دیگر!

تصمیم خودتان را گرفتید؟ مطمئنید قصد ندارید مجله را ببندید؟

خب پس برویم سراغ پاراگراف بعد!

سه سال پیش، در فاصله چهارشنبه‌سوری تا فروردین نظرم تغییر کرد و وارد گروه مجلات رشد شدم. از آن لحظه تا به امروز یک میلیون و ۸۴۰ هزار نسخه از مجلات رشد جوان به چاپ رسیده و من واقعاً نمی‌دانم پشت کدام یک از این یک میلیون و ۸۴۰ هزار نسخه، روی کدام جوان تأثیر گذاشته‌ام.

سه سال پیش، یک بله یا خیر من روی امروز شما تأثیر گذاشت! حداقل روی اینکه الان درس نخوانید و احتمالاً نمره امتحانات یکی دو نمره کمتر بشود. اما... اما ممکن است بالاخره به ازای یکی از این جملات تصمیمی بگیرید که زندگی آینده‌تان را تغییر بدهد. شاید سال‌ها بعد یادتان بیاید مقصر تمام این اتفاقات گراهام بل بوده است. چرا که در آن شب چهارشنبه‌سوری... باعث شد تلفن من زنگ بخورد! پرونده این شماره درباره انتخاب‌هاست، درباره دو لغت که تأثیرگذارترین کلمات جهان‌اند. اگر می‌خواهید درباره زمان‌هایی که مجبورید دست به انتخاب بزنید بدانید، این پرونده را بخوانید. البته انتخاب با خودتان است.

چهارشنبه‌سوری سه سال پیش، یکی از دوستانم تلفن زد و پرسید حاضرم برای مجله رشد بنویسم؟ من هم در یک کلمه پاسخش را دادم: نه.

اگر آدم‌های معتاد و جنایتکار یک‌بار در زندگی‌شان نه می‌گفتند، الان در زندان نبودند. اما من ممکن بود به ازای همان نه کارم به اعتیاد بکشد!

مسیر زندگی ما پر از تصمیم‌ها و انتخاب‌هایی است که آینده‌مان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ما هر روز صبح با بازکردن در یخچال باید تصمیم بگیریم: شیر بخوریم یا نه؟ با تاکسی به مدرسه برویم یا نه؟ سر امتحان برگه سفید بدهیم یا نه؟ ادامه این پرونده را بخوانیم یا نه؟

چند روز تا امتحانات میان‌ترم فرصت دارید؟! البته قرار نیست اینجا درباره امتحانات صحبت کنیم، اما یادتان باشد به ازای هر نیم‌ساعتی که برای مجله وقت بگذارید، نیم ساعت از زمان درس خواندن‌تان از بین می‌رود.

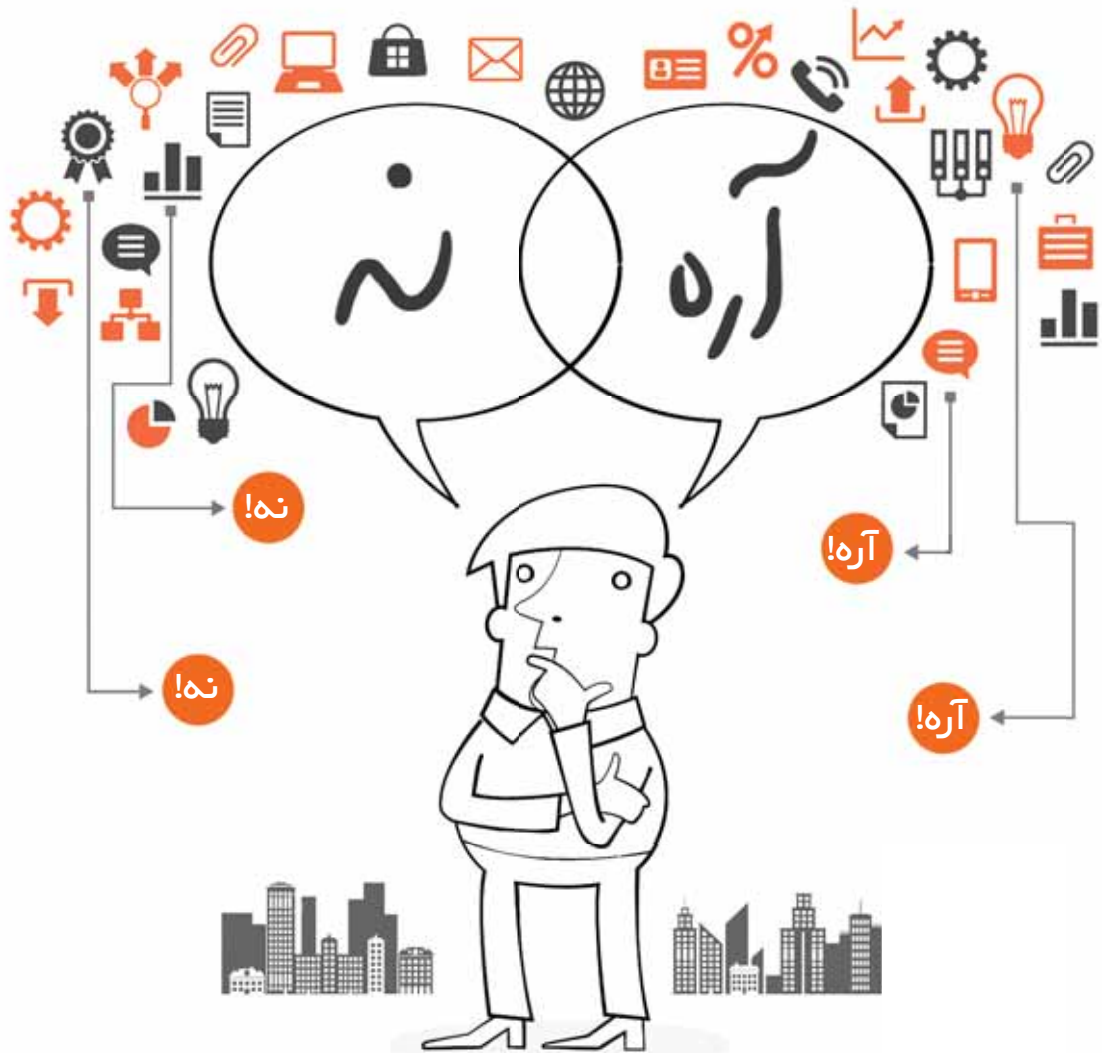
با اجازه بزرگ‌ترها؟ بله!

از شروط ضمن عقد چیزی شنیده‌اید؟! چیزی مثل همان شروط دسترسی موقع نصب این اپلیکیشن‌های تلفن همراه است. دقیقاً سر هر دو هم دوست و آشنا می‌گویند: «سریع همه رو اوکی بزن تا نصب بشه!» یکی نیست بهشان بگوید: دوست عزیز، داریم قرارداد می‌بندیم. اجازه بده تا تهش را بخوانیم ببینیم چه حقی داریم و چه حقی را ازمان گرفته‌اند.

تا از دواج‌تان هنوز چندسال مانده، بی‌خیال آن مورد. اما ما اینجا مسئله واجب‌تری داریم: اپلیکیشن‌ها!

به نظرم کلاه خودتان را قاضی کنید و بگویید: انصافاً چندبار شده شرایط نصب و قراردادهای اول برنامه‌ها، بازی‌ها و محصولات نرم‌افزاری و شرایط ثبت‌نام در

سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی را خوانده باشید و بعد تیک گزینه‌اش را بزنید؟ بعضی از این شرایط درست مثل شروط ضمن عقد هستند. یعنی طرف شرط می‌گذارد با این کارها را می‌کنی یا بی‌خیال برنامه می‌شوی و آنجاست که شما می‌مانید بین منطق و دلبر کدام یکی‌شان را انتخاب کنید. مثلاً شخصی می‌بیند بازی را در نهایت ۱۰ نفر دانلود کرده‌اند، نظرات منفی است و حجم بالاست، اما باز می‌رود دانلودش می‌کند، فاجعه آنجاست که نرم‌افزار قبل از نصب توی صورتش روشن می‌شود و می‌گوید: «این اپلیکیشن بازی مار-پله است، اما دسترسی به مخاطب‌ها، لوکیشن، اینترنت، عکسات، آهنگات و خلاصه زار و زندگی‌ت رو را می‌خواد. تا بله رو بهشون نگی، نصب نمی‌شه!» طرف انگار مجنون باشد و بخواهد اپ مخصوص لیلی را دانلود کند، از خود بی‌خود می‌شود و همه را اُکی می‌کند!



یا یک مزاحم به شخصی‌ترین مکان‌های زندگی‌تان وارد شود. تلفن همراه برای ما جوان‌های نسل جدید به عضوی از بدنمان تبدیل شده است. شما هیچ‌وقت تمام جزئیات خاطراتتان را به پدران نمی‌گویید، اما تمام کوکی‌ها، لوکیشن‌ها، عکس‌ها و فیلم‌های خود را کف دست یک اپلیکیشن می‌گذارید.

به نظر من اینکه یک «اپلیکیشن» به عکس‌ها یا کانتکت‌های تلفن همراه دسترسی داشته باشد، مهم نیست. اما مطمئنید ما ۱۰ سال بعد هم همین نظر را داریم؟

هر کسی حق دارد یک سلسله خاطرات شخصی و یک سلسله راز داشته باشد. اگر نگران حق و حقوقتان هستید، مواظب okهای سر راهتان باشید!

یا چرا راه دور برویم؟ خود من عادت دارم که اگر کسی فالوم کند، لایکم کند، در خواست دوستی بدهد یا در گروهی جوینم کند، سریع بله را می‌زنم. اما اگر من بیفتم توی چاه شما هم می‌افتید؟

در این جور مواقع اولین عامل شناختن طرف مقابل است. اگر طرف را از قبل می‌شناسید و او هم شما را می‌شناسد که هیچ. اما اگر او را نمی‌شناسید، ببینید چرا فالوتان کرده است؟ چون آدم معروفی هستید؟ نه! چون خوشگل اید؟ نه! چون خوب می‌نویسید؟ نه! چون می‌خواهد تعداد فالورهایش بالا برود؟ نه! چون فصول است؟ نمیدانید؟

زمانی نهایت چالشی که قدیمی‌ترها برای «بله» یا «نه» گفتن داشتند، همان سر سفره عقد بود. اما این روزها به ازای هر بله، ممکن است یک بدافزار، یک آدم بیمار

نظر بدهید

زهر را فرنی/ انسان‌ها دو دسته‌اند: آن‌هایی که ترس از بله گرفتن دارند و آن‌هایی که ترس از نه گفتن. آن‌ها برای مقابله با ترس‌هایشان تصمیم می‌گیرند، به آدم‌های «بله گو» یا «نه گو» تبدیل شوند و جسارتشان را به رخ خود بکشند. اما این کار چقدر درست است؟ اینکه تصمیم بگیریم همیشه نه بگوییم، شاید خطرات زیادی را دفع کند، اما با این کار چه تعداد موقعیت جدید را از دست می‌دهیم؟ یا برعکس، اینکه همیشه بله بگوییم ما را چقدر در خطر می‌اندازد؟ منظورم این است که تا چه اندازه با مهارت بله و خیرگویی آشنا هستید؟ باید راه حل مناسبی برای بله خیر گفتن بیابیم. اما پیش از آن، باید هدف خود را از پیدا کردن راه حل بدانیم!

باشد، هیچ وقت احساس آزادی و شادی نخواهیم کرد. دیگران می‌روند و عقایدشان را می‌برند. این خود ما هستیم که قرار است سال‌ها با خودمان زندگی کنیم. اشتباهات ما، ما را تعریف نمی‌کنند. اشکالی ندارد اگر اشتباه کنیم. همه کارهایی می‌کنند که ممکن است بعداً پشیمان شوند. شما خوبی و بدی خودتان را با گفتن یک بله یا خیر اثبات نمی‌کنید.

۴ کلیدهای اصلی انتخاب چیست؟

انتخاب‌های خود را محدود کنید: شما دقیقاً به کدام قسمت از یک تصمیم کلی پاسخ مثبت یا منفی می‌دهید؟ خودتان را از شر گزینه‌های غیراصولی خلاص کنید. پیامدهای هر انتخاب را تجسم کنید: انتخاب‌های محدود به صورت مشخص پیامدهای هر انتخاب را برای شما واقعی و ملموس می‌کند. انتخاب‌های شما باید دسته‌بندی بشوند: طبقه‌بندی انتخاب‌ها براساس نقاط اشتراک و تمایزشان باعث می‌شود با دسته‌های بیشتر و انتخاب‌های کمتری روبه‌رو شوید.

۵ چطور در موقعیت‌های متفاوت نظر خود را اعلام کنیم؟

۱. رک باشید. بروید سراصل مطلب. قاطعانه بگویید بله یا نه، می‌توانم یا نمی‌توانم!

۲. برای تصمیمتان دلیل بیاورید. لزومی ندارد همه بفهمند در اثر چه اتفاقاتی به این نتیجه رسیده‌اید.

۳. اگر نهایتاً مجبور به دلیل آوردن شدید، هرگز دروغ نگویید یا دلایل الکی بیاورید. این کار هم درست نیست و هم استرس شما را بیشتر می‌کند.

۴. موقعیت‌های استرس‌زا را از قبل برای خودتان ترسیم کنید. چندبار بکوشید مؤدبانه نظرتان را به شخص مقابلتان بگویید. با این روش استرس قرار گرفتن در آن موقعیت برای شما کمتر می‌شود و باعث می‌شود، با فکر بازتری تصمیم بگیرید.

۵. و نهایتاً یادتان باشد، همیشه در تصمیم‌گیری‌هایتان رضایت خداوند را جلب کنید: اوست که در درون شما قدرت تصمیم‌گیری درست را قرار داده‌است و اگر بخواهیم صادق باشیم، شما خودتان هم می‌دانید کجا باید بگویید بله، و کجا نه. پس با یاد خدا تصمیم‌گیری کنید و نترسید.

این چالش درونی ما برای بزرگ شدن است. تمایلاتی که خودمان درکشان نکرده‌ایم و فکر می‌کنیم اطرافیانمان درکشان کردند. پس دنبال طرز فکر آن‌ها می‌رویم. اما این طور نیست. شما یگانه‌اید؛ مهم و ارزشمند. برای اثباتش لازم نیست دست به هیچ کاری بزنید. هیچ کس نباید از شما بخواهد که به او چیزی را ثابت کنید. بزرگ شدن یک رویه طبیعی است و تا آخرین لحظه عمرتان ادامه دارد؛ بدون آنکه کسی بتواند متوقفش کند یا به آن سرعت دهد!

۶ اگر اشتباه کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟

اولین گام برای یادگیری مهارت‌های تصمیم‌گیری این است که بفهمیم ارزش ما آن قدر بالاست که خودمان راه زندگی‌مان را انتخاب کنیم و عقاید خودمان را داشته باشیم. اگر زندگی ما بر پایه تأیید دیگران

۷ نگرانی شما از بابت بله و نه، به خاطر خودتان است یا اطرافیتان؟

آیا به قصد خشنود کردن دیگران می‌خواهید مهارت بله و خیر را یاد بگیرید؟ از همین اول بدانید که پاسخ دقیقی نخواهید یافت. اطرافیان شما دائماً در حال تغییرند. به جز خانواده و بستگان، چند نفر را می‌شناسید که در این چند سال دائماً با شما بوده باشند؟ آیا مطمئنید در آینده نیز با شما خواهند ماند؟ دلتان می‌خواهد معیار بله و نه گفتنتان را روی خشنودی دوست صمیمی‌تان قرار دهید؟ چند بار دوستانتان را عوض کرده‌اید؟ ما یکبار زندگی می‌کنیم. اینکه آن یکبار را صرف راضی کردن افراد گذرا کنیم، به معنی هدر دادن وقت است.

۸ چرا نه نمی‌گویید؟ چرا به موقع بله نمی‌گوییم؟

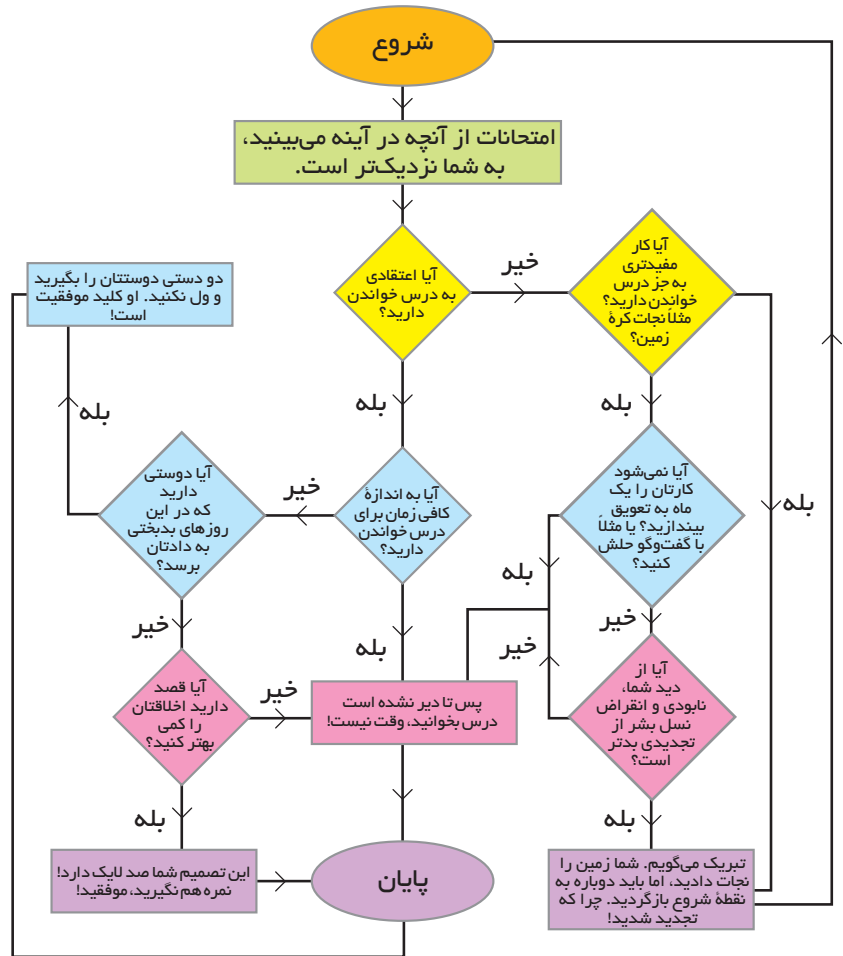


مسیر انتخاب

نازنین بوذری / انتخاب‌ها عوارض جانبی دارند. همه ما به ازای تمام بله و خیرهایی که در مواقع مختلف می‌گوییم، از یک دسته چک فرضی یک برگ چک می‌کشیم و با امضای خودمان تحویل خریدار می‌دهیم. آن‌ها (آدم بزرگ‌ها) نمی‌دانند در ادبیات دهه هفتادی «حسش نیست» یک واژه کاملاً مفهوم و مشخص است. آن‌ها حتی معنای «دوسچ دالم میسی پیسی ویسی جیکسی دیسی رییسی» را هم نمی‌فهمند. دنیای عجیبی است، اما مطمئناً اگر در این دنیای عجیب پس از بله گفتن موجودی، اعتبار، تلاش و مسئولیت کافی نداشته باشیم، به خانه اول برگشت می‌خوریم!

من ۱۷ سال ریاضی خواندم و انتگرال، این مثال لوس همه نسل‌ها، به دردم نخورد. اما باور کنید، روزانه دو بار قبل و بعد از هر تصمیم از فلوچارت استفاده می‌کنم. فلوچارت‌نویسی را یاد گرفته‌اید؟ نه؟

تا اینجا پرونده را اگر نخوانده باشید عیبی ندارد. من یک دهه هفتادی‌ام، در کتان می‌کنم، حسش نیست. اما برای درک مفهوم انتخاب، فلوچارت ساده‌ترین راه است. مسیر خود را انتخاب کنید...



بله بگویند

پرنده پری

آیا می‌دانید بله گفتن یک مهارت است و اغلب بله و خیرهایی که باید بگویند به خودتان است، نه به دیگران؟

آیا می‌دانید اگر به جای این همه واژه که به کار می‌برید، یک بله و خیر درست و به موقع می‌دانستید، لاقلاً روزی پنج ساعت از دعوایان با پدر و مادران کاسته می‌شد؟

آیا می‌دانید که اگر سخت‌تان است یا حال ندارید بگویند بله، چشم، آره، باشه، خب و چنین چیزهایی هم کفایت می‌کند؟

آیا می‌دانید هر شخص به طور عادی فقط یک‌بار ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ ساله می‌شود و نباید به خاطر لجبازی در بله گفتن، همه نوجوانی‌اش را به خودش و اطرافیانش کوفت کند؟

آیا می‌دانید اگر فقط یک‌بار در پاسخ به سؤال: «یعنی من چاقم؟» به خودتان بگویند: بله، در عرض یک ماه آینده یک سایز کم خواهید کرد؟

آیا می‌دانید ذهن شما به صورت بیولوژیکی معطل یک بله از جانب شماست؟ بقیه را خودش حل می‌کند و بعدش آن قدرها هم سخت نیست.

آیا می‌دانید ساعت دوی نصف شب، بعد از کلی وبگردی اصلاً نباید به سؤال: «بیداری؟» در یکی از چت‌هایتان پاسخ دهید؟ حتی اگر پاسخش بله باشد، سریع چشمانتان را ببندید و بخوابید. تا الان هم زیادی بیدار بوده‌اید!

آیا می‌دانید خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که کجا بله بگویند و کجا بله نگویید، اما طوری وانمود می‌کنید که یعنی نمی‌دانید، چون این‌طور آسان‌تر است؟

آیا می‌دانید طبق آمارهای رسمی، سالانه هیچ‌کس از تصمیم‌گیری‌های درست و قاطعانه نمرده است؟ نه خداییش می‌دانستید؟



گفت‌وگو با لیلا فرخی و فاطمه جوانمردی

جایزه‌ای که از دود آمد

بین آثاری که روز اختتامیه «جشنواره فیلم رشد» دیدم، برای یک انیمیشن واقعا دست زدم و خوش حال شدم. شاید به خاطر چهره دختر نگرانی که استرس باخت، استرس نرسیدن به مصاحبه، استرس پر نکردن برگه‌های مشخصات و... داشت، اسم انیمیشنش یادم ماند: «دود!» انیمیشن دود به لحاظ طراحی، فضا سازی، ایده و اجرا کار قابل قبولی از آب درآمده بود و لیلا فرخی و فاطمه جوانمردی این شانس را داشتند تا اثرشان از آثار برگزیده جشنواره رشد شود و تندیس جشنواره را با خود به شهر قم ببرند. استثنائات در این یک مورد، استرس این دو جوان قمی، عامل بالا رفتن کیفیت کارشان شد. اما اگر می‌خواهید اطلاعات بیشتری درباره فاطمه و لیلا داشته باشید، مصاحبه این شماره را بخوانید.

لیلا: من خیلی دوست ندارم تجربه‌های شخصی‌ام را بنویسم. دوست دارم خیال‌پرداز و فانتزی باشم. اما ناخودآگاه تجربه‌های ما در ایده‌پردازی‌ها و انتخاب سبکمان تأثیر مستقیم و غیرمستقیم می‌گذارد.

چه دوره‌هایی گذراندید و از چه منابعی استفاده کردید تا فیلم‌ساز بهتری باشید؟

فاطمه: من در هنرستان دو سال انیمیشن کار کردم و در کنارش طراحی، فیلم‌نامه‌نویسی و... خواندم. اما فکر می‌کنم بیشتر از همه دیدن انیمیشن باعث موفقیت ما شد.

لیلا: من در کانون پرورش فکری، هنرستان و کلاس‌های فیلم‌سازی آموزش می‌دیدم و کتاب‌های مرتبط با انیمیشن و تاریخ سینما را هم دنبال می‌کردم. کتاب‌هایی مثل تاریخ سینما دیوید بوردول.

ایده‌ها را تا داغ است می‌چسبانید به تنور یا برای ساخت هر انیمیشن برنامه مشخصی می‌چینید؟

فاطمه: در اول کار یک جرقه به ما انگیزه می‌دهد برای ساخت فیلم و انیمیشن و با پر و بال دادن به ایده‌هایمان و برنامه‌ریزی، ادامه داستان را جلو می‌بریم.

لیلا: من از هر چیزی که در اطرافم اتفاق می‌افتد ایده می‌گیرم.

چه چیزی اولین بار باعث شد به فکر فیلم‌سازی بيفتید؟

فاطمه جوانمردی: نه‌ساله بودم که به فیلم علاقه‌مند شدم و به شدت فیلم می‌دیدم. تنها سرگرمی دوران کودکی‌ام فیلم دیدن بود و آن قدر که از فیلم دیدن لذت می‌بردم کارهای دیگر برایم لذتی نداشتند. همین علاقه باعث شد به فکر فیلم‌سازی بيفتم.

لیلا فرخی: در دوران کودکی و نوجوانی به کانون پرورش فکری می‌رفتم و در آنجا برنامه‌هایی برای ما می‌گذاشتند که سبب علاقه من به فیلم‌سازی و انیمیشن شد. همیشه دوست داشتم دنیای تخیلی ذهنم را به تصویر بکشم و به نظرم فیلم‌سازی (انیمیشن) تنها چیزی بود که این امکان را فراهم می‌کرد.

تا چه حد داستان‌هایی که نوشتید و تبدیل به انیمیشن کردید، به زندگی خودتان نزدیک بود؟

فاطمه: من دوست دارم بیشتر از ادبیات استفاده کنم، اما در کنارش نگاه خاص خودم هم وجود داشته باشد. در واقع داستان‌های پیشنهادی من ترکیبی است از نگاه خودمان در کنار برداشت‌های ادبی. حتی دوست دارم وقتی به اندازه کافی پخته شدم، به عنوان آخرین فیلم عمرم زندگی خودم را به چالش بکشم و از تراژیک‌ترین لحظه‌های زندگی‌ام اتفاق‌های کمیک در بیاورم. این طوری هم خنده‌اش بیشتر است و هم واقعا واقعی است!

معرفی یک سبک

روتوسکوپي

او در این انیمیشن حرکات زندهٔ برادرش، دیو فلاشر، را در لباس یک دلقک به شخصیت کوکوی دلقک انتقال داد. فلاشر بعدتر این شیوه را برای شماری دیگر از کارتون‌هایش نیز به کار گرفت که مهم‌ترینش متحرک‌سازی شخصیت گالیور در سفرهای گالیور بود. روتوسکوپي تکنیکی است که انیماتورها در آن حرکت فیلم زنده را فریم به فریم کپی می‌کنند.

در واقع در این شیوه تصاویر فیلم زنده روی یک پردهٔ مات بازتابیده شده و به‌وسیلهٔ انیماتورها دوباره ترسیم می‌شوند. تجهیزات مورد استفاده در این کار روتوسکوپ نام دارد. اگر روتوسکوپي ضعیف کار شده باشد خطوط اصلی که باید از فریمی به فریم دیگر متفاوت باشند، با کمی انحراف روی هم قرار می‌گیرند در این صورت به اصطلاح گفته می‌شود انیمیشن خشن کار شده است.

زینب رحیمی / اگر بخواهیم یک طبقه‌بندی کلی از انواع سبک‌های انیمیشن‌سازی داشته باشیم ساخت انیمیشن بدون دوربین، زیر دوربین و قبل از دوربین هر کدام در یک طبقه جای می‌گیرند و روتوسکوپي از زیرمجموعه‌های طبقهٔ انیمیشن قبل از دوربین به حساب می‌آید. در این نوع انیمیشن از حرکات بازیگر فیلم‌برداری می‌شود و از روی آن طراحی می‌شود. در این سبک از بازیگر زنده استفاده می‌شود، با این تفاوت که از حرکات طبیعی بازیگر با دوربین فیلم‌برداری فیلم گرفته می‌شود و پس از پایان فیلم‌برداری بر روی هر فریم کار می‌شود و آن را به‌صورت انیمیشن درمی‌آورند. این تکنیک نخستین بار توسط مکس فلاشر در مجموعهٔ انیمیشنی خارج از دوات که در سال ۱۹۱۴ ساخته شد مورد استفاده قرار گرفت.



نبرد. ما هیچ کدام دوست نداریم یک پیام اخلاقی بزرگ‌شده بر احساس فیلمان غلبه کند.

به نظر شما بین شهرت، پیشرفت و کیفیت رابطه‌ای هم هست؟

فاطمه: به‌هر حال تمام افرادی که وارد عرصهٔ هنر و هنرمندی می‌شوند - لااقل در اوایل راه - به دیده شدن و شهرت فکر می‌کنند، اما من دوست دارم هنرمند محبوبی باشم که کارهای با کیفیتی دارد. چراکه در حال حاضر مردم به‌وسیلهٔ استفاده از روش‌های متفاوت مشهور می‌شوند، اما مشهورهای با کیفیتی نیستند.

لیلا: به‌نظر من اگر آدم موفق باشی بالاخره به شهرت هم می‌رسی.

فکر می‌کنید ممکن است کسی به‌خاطر موفقیت شکست بخورد؟

فاطمه: بستگی به‌خصوصیت شخصیتی آن فرد دارد. گاهی موفقیت باعث اعتمادبه‌نفس و تلاش بیشتر می‌شود و گاهی عامل خودبزرگ‌بینی و توقف.

لیلا: من جزو افرادی هستم که موفقیت انگیزه‌ام را بالا می‌برد و چون انسان‌ها کمال‌گرا هستند، به‌نظرم باید همهٔ افراد را تشویق کرد تا موفق بشوند.

اما زمان ساخت یک اثر مجموعهٔ ایده‌هایی را که داشته‌ایم کنار هم می‌گذاریم، اضافی‌ها را حذف می‌کنیم، خوب‌ها را پر و بال می‌دهیم و با توجه به امکاناتی که در آن موقعیت داریم، با انتخاب تکنیک مناسب فیلمان را می‌سازیم.

زمان ساخت فیلم «مسیر زندگی را انتخاب کن» از اول تا پایان کار همان اتفاق‌هایی افتاد که برنامه‌ریزی کرده بودید؟

فاطمه: نه، تا لحظهٔ آخر همه‌چیز تغییر می‌کرد، مثلاً مدام ایده‌های جدید به ذهنمان می‌رسید.

لیلا: حتی یکبار باعث شد فیلم را از اول بسازیم!

بینم شما دو نفر اهل شعار دادن هم هستید؟

فاطمه: ترجیح می‌دهیم قضاوت را به‌عهدهٔ مخاطب بگذاریم. به نظرم قضاوت جزء جدایی‌ناپذیر تمام آثار هنری است و هر فرد به‌دلیل اینکه دید و برداشت مخصوص به‌خودش را دارد، می‌تواند از اثری که ما با دید خودمان ساخته‌ایم، برداشت‌های متفاوتی بکند. اما واقعاً از شعار دادن بیزارم، نقطهٔ ضعف بیشتر فیلم‌های ایرانی همین شعار است.

لیلا: بیشتر سعی می‌کنم زمان ساخت فیلم در بیان ایده دقت لازم را به‌کار ببرم تا شعار دادن حس هنری فیلمان را از بین

قفل مجازی

چگونه رمز عبور را نگهداری کنیم؟ رمزهای عبور خود را به صورت دوره‌ای یک تا سه ماهه تغییر دهید و از رمزهای گذشته خود استفاده نکنید. به هر یک از حساب‌های کاربری خود، رمز جداگانه‌ای اختصاص دهید. این موضوع باعث می‌شود، اگر رمز یکی از حساب‌های شما مورد سرقت قرار گرفت، حساب‌های دیگر شما امن باقی بمانند. اگر اختصاص رمزهای مختلف برای شما دشوار است، از دو یا سه رمز فوق‌العاده امن استفاده کنید. برای جلوگیری از فراموشی اطلاعات، می‌توانید از نرم‌افزارهای امن استفاده کنید. این نرم‌افزارها نام کاربری، رمز عبور، نشانی سایت‌هایی را که باید در آن‌ها اطلاعات وارد کنید، و حتی هر اطلاعات دیگری را که می‌خواهید مخفی نگه دارید، در خود ذخیره می‌کنند؛ مانند:

- Keypass
- Password Vault Manager
- Sticky Password
- Steganos Password Manager

فرض می‌کنیم رمز عبور پست الکترونیکی مجله «roshdjavan» باشد. افراد بسیاری هستند که به دلایل متفاوت می‌خواهند به این رایانه دسترسی داشته باشند. این افراد با رایانه‌ها و نرم‌افزارهای مختلفی این کار را می‌کنند. ببینیم آیا می‌توانند از عهده این کار برآیند یا خیر؟ در جواب باید بگوییم که متأسفانه پاسخ مثبت است. این کار نه به راحتی، ولی شدنی است. با یک رایانه ساخته شده در سال ۱۳۹۱ شمسی، حدود دو سال طول می‌کشد تا رمز عبور یافت شود و با یک ابر رایانه مانند «تیان‌هه-۲»^{*} فقط ۱۴ ثانیه لازم است! اگر به همین سادگی است، ما چطور می‌توانیم از رمزهای پست‌های الکترونیکی، رمزهای بانکی یا انواع گوناگون رمزهای واقعی و مجازی مان محافظت کنیم؟

فرهنگ لغات انگلیسی وجود دارد، پرهیز کنید.

سوم: می‌توانید از جملاتی که دوست دارید استفاده کنید؛ مثلاً: i love my home. یا اینکه جمله فارسی را به صورت فارسی انگلیسی (فینگلیش) بنویسید؛ مثلاً: «ایران را دوست دارم iran ra dust daram» که می‌توانید برای مشکل‌تر شدن، حروف بزرگ و علائم را هم به آن اضافه کنید.

برای اینکه بدانیم رمز عبور ما تا چه حد امن است، می‌توانیم از سایت‌هایی که رمزها را از نظر امنیت بررسی و تحلیل می‌کنند، استفاده کنیم:

- password.kaspersky.com
- passwordmeter.com
- howsecureismypassword.net

چگونه رمز قوی بسازیم؟ اول: برای ساختن رمز عبور از عدد، حروف کوچک و بزرگ انگلیسی، علامت‌هایی مانند @!\$%^&* و حتی فضای خالی (space) استفاده کنید. اگر ما همین رمز عبور ساده roshd javan را به صورت Roshd Javan@ بنویسیم، با رایانه ساخته سال ۱۳۹۱ مدت ۳۳ قرن (۳۳۰۰ سال) و با ابر رایانه تیان‌هه-۲ مدت ۹ سال طول خواهد کشید تا رمز پیدا شود.

دوم: رمز عبورتان را حداقل هشت حرفی انتخاب کنید. از انتخاب رمز عبور شامل نام واقعی یا نام کاربری، نام افراد خانواده، شماره تلفن همراه یا ثابت، شماره شناسنامه و کد ملی که قابل حدس است و کلماتی که در

* تیان‌هه-۲ (Tianha-2) پرسرعت‌ترین رایانه فعلی دنیاست که در مرکز ملی رایانه چین در گوانگ‌ژو قرار دارد.

امکانات نرم افزار

KeePass از سیستم رمزگذاری استاندارد، پیچیده و حرفه‌ای برای تعیین رمز عبور استفاده می‌کند. همچنین برای امنیت نرم افزار، امکان رمزگذاری کل پایگاه‌های داده و ایجاد فایل کلید با ضریب بالای امنیت را خواهید داشت. در این نرم افزار امکان اشتراک گذاری و ارسال یک عنوان یا دسته اطلاعات با دیگران وجود دارد.

امکان ورود خودکار اطلاعات (Auto Type) را دارید. برای مثال، می‌خواهید در سامانه بانک‌داری الکترونیکی وارد ناحیه کاربری خود شوید. در دسته بانک‌ها که از قبل ساخته‌اید، نام بانک موردنظر را انتخاب و کلیدهای «Ctrl» و «U» را نگه دارید. مرورگر شما صفحه ورود به سامانه را باز می‌کند. دوباره در محیط KeePass روی ورودی موردنظر، کلیدهای «Ctrl» و «V» را بزنید. نام کاربری و رمز عبور بانک در صفحه مرورگر به صورت خودکار تایپ می‌شود و شما وارد ناحیه کاربری می‌شوید.

محدودیتی برای نصب این برنامه روی انواع سیستم عامل نخواهید داشت. از سیستم عامل رایانه‌های رومیزی، همچون ویندوز، لینوکس و مکینتاش، تا سیستم عامل‌های متنوع موبایلی مثل iOS، android، Windows Phone، BlackBerry و حتی تلفن‌های همراه قدیمی با سیستم عامل جاوا. البته این نرم افزار افزونه‌های متعددی در مرورگرهایی همچون Safari، Opera، Firefox، Chrome دارد که امکاناتی را برای سهولت استفاده از آن مهیا می‌سازند.

نسخه پرتابل KeePass نیازی به نصب ندارد و می‌توان آن را از روی حافظه‌های قابل حمل، بدون احتیاج به نصب، روی رایانه اجرا کرد.

این نرم افزار «منبع باز» (open source) است و امکان تغییر و توسعه آن برای برنامه‌نویسان وجود دارد. پس اگر برنامه‌نویسی می‌دانید، می‌توانید آن را برای خود سفارشی کنید.



KeePass

آشنایی با KeePass

«KeePass Password Safe»

نرم‌افزاری رایگان و بسیار کاربردی برای ساخت، مدیریت و دسته‌بندی رمزهای عبور و اطلاعات حساس شماست. برای استفاده از این نرم افزار، آخرین نسخه آن را از سایت «www.Keepass.info» یا سایت‌های ایرانی دانلود نرم افزار، دریافت و نصب کنید. پس از ورود به محیط نرم افزار، اول برای بانک اطلاعاتی خود رمز عبوری قدرتمند بسازید. سپس دسته‌بندی‌های متفاوت را ایجاد کنید (مثلاً بانک، رایانه، وبلاگ). بعد از انتخاب دسته دلخواه، فایل اطلاعات ورودی جدیدی بسازید (Add Entry). برای ورودی جدید عنوان انتخاب کنید، نام کاربری خود را بنویسید و رمز عبور خود را دوبار وارد کنید یا با استفاده از «Generate a Password» یک رمز عبور سفارشی بسازید. در قسمت URL نشانی صفحه ورود اطلاعات را وارد کنید و در «Note» (یادداشت) دلخواه بنویسید و در پایان ذخیره کنید.

فناوری نانو

عبارت «فناوری نانو» به معنای مطالعه، طراحی، ترکیب، تغییر و به کارگیری مواد، ابزار و سامانه‌های کاربردی از طریق هدایت ماده در مقیاس نانو است. این ساختارهای دقیق بسیار ریز، مانند نانولوله‌های کربنی یا ابزار کوچکی که برای بررسی اندام‌های داخلی بدن انسان مورد استفاده قرار می‌گیرند، دنیای علم و فناوری را با تحولی عظیم مواجه ساخته‌اند که باور آن هنوز در ذهن عامه مردم نمی‌گنجد. کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که این فناوری پیشرفت‌های اجتماعی، علمی و صنعتی بسیاری به همراه خواهد داشت و در آینده نزدیک بشر شاهد کشف مواد مقاوم‌تر و در عین حال سبک‌تر، تمیزتر و کاربردی‌تر از فولاد خواهد بود. از دیگر کاربردهای احتمالی فناوری نانو می‌توان به رایانه‌های مجهز به سخت‌افزارهای فوق سریع و حسگرهای مولکولی قادر به تشخیص و تخریب سلول‌های سرطانی مغز اشاره کرد.

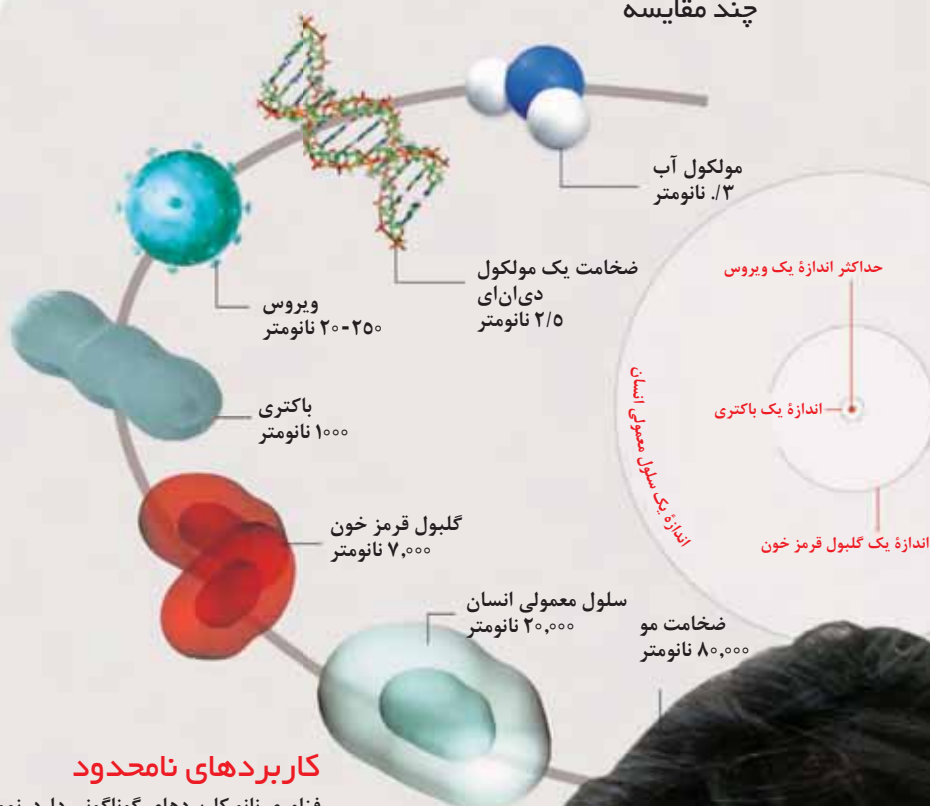
چالش‌ها

یکی از چالش‌های موجود در این تحقیقات چگونگی ساخت نانولوله‌ها در طول‌ترین حالت ممکن است. طول‌ترین نانولوله ساخته شده تا به امروز چهار سانتی‌متر طول دارد.

یک نانومتر

یک میلیاردم متر یا یک میلیونم میلی‌متر است. به بیان دیگر اگر یک اینچ به ۲۵ میلیون قسمت مساوی تقسیم شود، هر یک از قسمت‌ها یک نانومتر است!

چند مقایسه

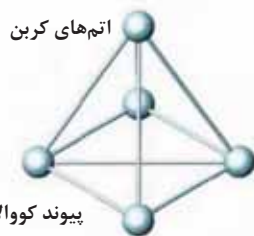


ساختار کریستالی

ساختار یک ماده را اتم‌های آن تشکیل می‌دهند. بدین معنا که چگونگی قرار گرفتن اتم‌های یک ماده، ویژگی‌های منحصر به فرد آن را می‌سازد. یک نمونه بارز در این مورد کربن خالص است که برحسب ساختار خود به شکل‌های گوناگون یافت می‌شود:

الماس

یک کانی بسیار سخت و شفاف است.



کاربردهای نامحدود

فناوری نانو کاربردهای گوناگونی دارد. نمونه‌های زیر از اولین نمونه‌های عملی در این زمینه محسوب می‌شوند؛ هر چند اغلب آن‌ها هنوز به صورت آزمایشی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به نظر می‌رسد که در آینده نزدیک باید پا را از تصورات فراتر گذاشت.

رباتیک

روبات‌های میکروسکوپی (نانوروبات‌ها) قادر خواهند بود به اندام‌های داخلی و رگ‌های خونی انسان سفر کنند و به انجام آزمایشات تشخیصی و عملیات بپردازند.

مواد جدید

ده‌ها هزار برابر مقاوم‌تر و در عین حال سبک‌تر از مواد شناخته شده خواهند بود.

فناوری اطلاعات

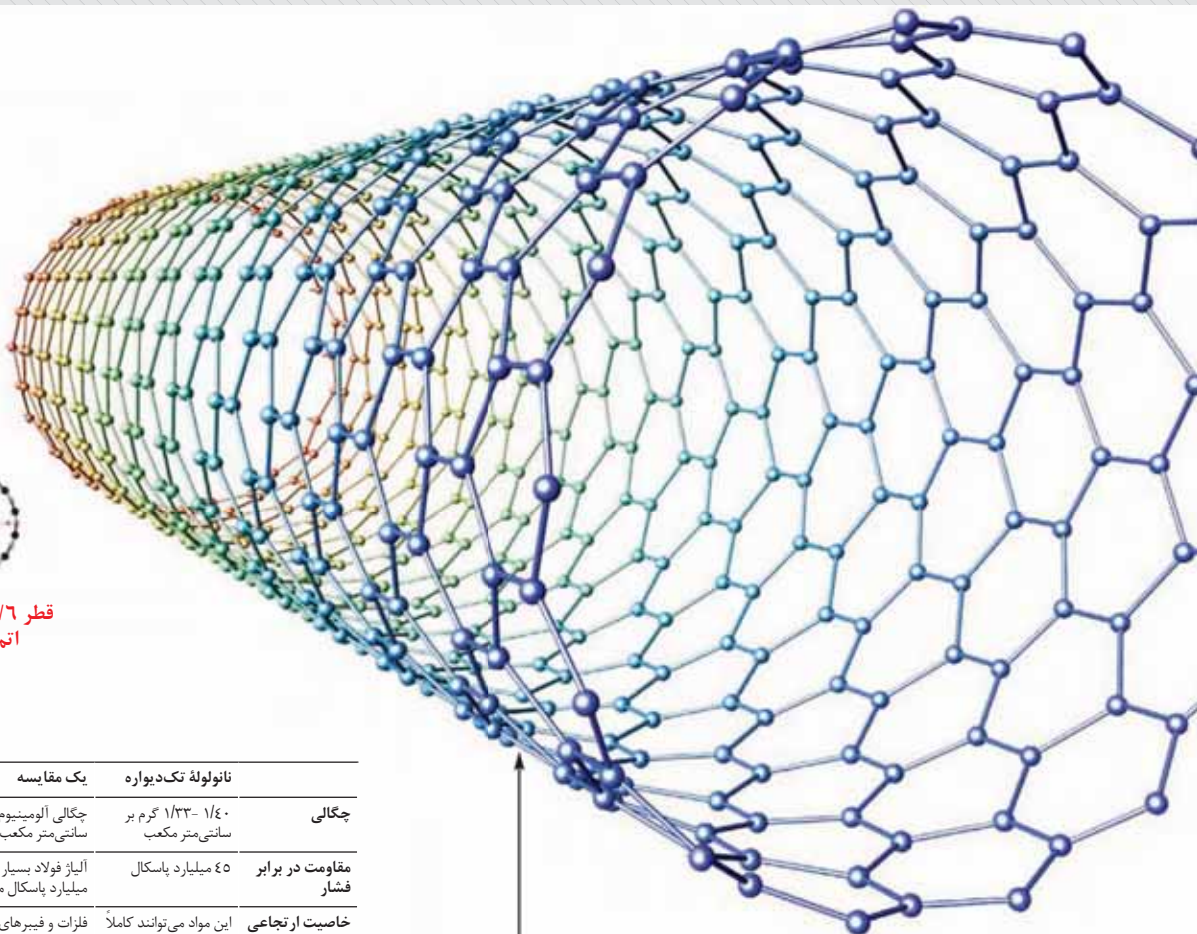
نانوپردازشگرهای مولکولی متشکل از تراشه‌هایی با ترانزیستورهای میکروسکوپی که میلیون‌ها برابر قوی‌تر از نوع امروزی خود هستند.

نانولوله‌ها

نانولوله‌ها در حال حاضر ستاره‌های فناوری نانو محسوب می‌شوند. نانولوله تنها یک لایه اتم است که به شکل استوانه‌ای با قطر یک یا چند نانومتر درآمده است و از ویژگی‌های شگفت‌انگیزی مانند خواص فلزی یا نیمه‌رسانایی و دیگر خواصی که در حال حاضر تحت بررسی هستند، برخوردار است. نانولوله در سال ۱۹۹۱ کشف شد.



قطر ۰.۶ تا ۱/۸ نانومتر
اتم‌های کربن



یک مقایسه	نانولوله تک‌دیواره
چگالی آلومینیوم ۲۷ گرم بر سانتی‌متر مکعب است.	۱/۴۰ - ۱/۳۳ گرم بر سانتی‌متر مکعب
آلیاژ فولاد بسیار سخت زیر فشار دو میلیارد پاسکال می‌شکند.	۴۵ میلیارد پاسکال
فلزات و فیبرهای کربن تحت خم شوند و بدون هیچ آسیبی به شکل اولیه خود بازگردند.	این مواد می‌توانند کاملاً خم شوند و بدون هیچ آسیبی به شکل اولیه خود بازگردند.
سیم‌های مسی تقریباً در جریان یک میلیون آمپر بر سانتی‌متر مربع ذوب می‌شوند.	یک میلیارد آمپر بر سانتی‌متر مربع برآورد شده است.
الکترون مولیبدونیم به میدان‌های ۱۰۰-۵۰ ولت بر متر نیاز دارد و از طول عمر کوتاهی برخوردار است.	تنها با ولتاژ ۱ تا ۳ ولت و فاصله ۱ میکرو میلی‌متری الکترون می‌تواند به فعال‌سازی فضاهاست.
یک الماس تقریباً خالی قادر به انتقال ۲۳۲۰ وات بر متر بر کالری است.	پیش‌بینی می‌شود در دمای اتاق به شدت ۶۰۰۰ وات بر متر بر کالری برسد.
سیم‌های الکتریکی به کار رفته در ریزتراشه‌ها در دمای بین ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ درجه سانتی‌گراد ذوب می‌شوند.	تا دمای ۲۸۰۰ درجه سانتی‌گراد در محیط خلا و ۷۵۰ درجه سانتی‌گراد در هوا مقاومت می‌کنند.

نانولوله‌ها

مقاوم‌تر از فولاد و یک رسانای شدید الکتریکی

۴

فولرن‌ها

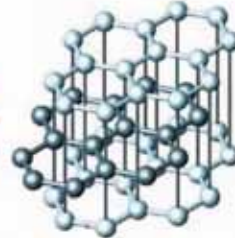
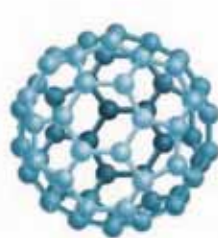
یک ماده جدید با ویژگی‌های ناشناخته.

۳

گرافیت

نرم، صیقلی و چرب است.

۲



ذخیره‌سازی اطلاعات

کارت‌های حافظه سه میلی‌متر مربعی که از ظرفیت ذخیره ۱۰۰ گیگابایت برخوردارند.



انرژی خورشیدی

پیشرفت‌های عظیم در ارتقای استفاده از این منبع انرژی پاک و نامحدود صورت گرفته است.



پوشاک

بسیار مقاوم و هوشمند با پارچه‌هایی که هرگز کثیف نمی‌شوند و از نفوذ ویروس و باکتری جلوگیری می‌کنند.



پزشکی

داروهای جدید، درمان‌های مولکولی و ژنتیکی، دستگاه‌های پروتئین‌ساز میکروسکوپی و غیره.



انتقال انرژی الکتریکی

مواد ابر رسانا که در حین انتقال الکتریسیته (در دمای معمولی اتاق) موجب تلف شدن انرژی نخواهند شد.



آرایشی و بهداشتی

کرم‌های هوشمند جدید، به ویژه ضد آفتاب‌های قوی و مؤثر.

سخن و سکوت

پیامبر (ص) گفتاری شیرین داشت و هنگام سخن گفتن تبسم می‌کرد. نه کم سخن بود و نه پُرگو. سکوت آن حضرت طولانی بود و بدون ضرورت حرفی به زبان نمی‌آورد. گفتارش خالی از زوائد بود و بسیار واضح و روشن صحبت می‌کرد. بین جمله‌ها مکثی کوتاه داشت تا شنوندگان آن‌ها را درک کنند



اخلاق و رفتار فردی پیامبر اکرم (ص)

نشانه‌های ایمان

مگر می‌توان از اخلاق گفت و از اخلاق نیک و متعالی پیامبر (ص) یاد نکرد؟! خداوند بزرگ در قرآن کریم پیامبر (ص) را به خوش اخلاقی و به خلق عظیم و منش بزرگی که دارد، ستوده است و او را به همین دلیل الگویی نیکو برای ما معرفی می‌کند. همچنین به ما توصیه می‌کند، آنچه را پیامبر (ص) به شما داده است، بپذیرید: «ما آتاکم الرسول فخذوه» (حشر/۷) و آشکار است که این گرفتن به معنی پیروی از سیره و روش آن حضرت نیز هست. چرا که داده‌های رسول خدا (ص) تنها به گفتارها و فرمان‌ها محدود نیست و سیره و روش متعالی زندگی وی نیز از داده‌های ارزشمند اوست.

خوش بویی

پیامبر (ص) به استفاده از عطر علاقه داشت. هدیه را اگر عطر بود، هیچ‌گاه رد نمی‌کرد. به فرموده امام صادق (ع)، رسول خدا بیش از آنچه برای غذا خرج می‌کرد، در خرید عطر هزینه می‌کرد. نوشته‌اند رسول خدا (ص) به بوی خوشش شناخته می‌شد، تا جایی که لحظاتی پس از عبور از کوچه مردم می‌فهمیدند که حضرت از آنجا عبور کرده است.

بهداشت لباس و منزل

پیامبر (ص) در لباس پوشیدن به تمیزی و آراستگی توجه داشت. هرگاه لباس تازه‌ای می‌پوشید، خدا را شکر می‌کرد و جامه قبلی را به نیازمند می‌داد. آن حضرت بر پاکیزه نگه داشتن لباس نیز تأکید بسیار داشت و می‌فرمود: «هر کس لباسی برای خود تهیه کرد، باید آن را پاکیزه نگه دارد.» پیامبر (ص) به سادگی و سلامت لباس توجه داشت. از این‌رو لباس پنبه‌ای مورد علاقه آن حضرت بود. خانه‌اش با همه سادگی و بی‌تجملی همیشه پاکیزه بود. تأکید می‌کرد که زباله‌ها را قبل از فرا رسیدن شب از خانه بیرون ببرند.

مسواک زدن

پیامبر (ص) به مسواک زدن اهمیت ویژه‌ای می‌داد. پیوسته دندان‌های مبارکش پاک و سپید بود و دیگران را نیز به مسواک زدن توصیه می‌کرد. پیامبر (ص) روزانه چند بار پیش از خواب و پس از بیداری دندان‌ها را با دقت مسواک می‌زد و می‌فرمود: «مسواک دهان را پاک و رضایت پروردگار را جلب می‌کند.»



عبادت و نماز

رسول اکرم (ص) بیشتر ساعات را در سکوتی عمیق می گذراند و به یاد خدا بود. علاقه زائد الوصفی به نماز داشت و می فرمود: «روشنی چشم من در نماز است.» امام علی (ع) می فرماید: «پیامبر (ص) هیچ چیز را بر نماز مقدم نمی داشت و چون وقت نماز می شد، گویا هیچ کس را از خانواده، قوم و خویش، و دوست و رفیق خود نمی شناخت.»



غذا خوردن

پیامبر (ص) هر غذایی را که فراهم بود، تناول می کرد. چون سفره گسترده می شد، می فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم» و این گونه دعا می کرد: خدایا این غذا را نعمتی سپاس گذاری شده قرار ده که نعمت بهشت را در پی داشته باشد. بیشتر اوقات برای غذا خوردن دو زانو می نشست و می فرمود: «من بنده ام و همانند بنده می نشینم و همچون بنده غذا می خورم.» هرگز از غذایی بدگویی نمی کرد. اگر خوشش می آمد می خورد و گرنه نمی خورد. ظرف غذا را کاملاً تمیز می کرد و چیزی از غذا در ظرف باقی نمی گذاشت. می فرمود: «پایان غذا پر برکت تر است.» از پر خوری پرهیز داشت و می فرمود: «ما قومی هستیم که تا گرسنه نشویم، غذا نمی خوریم و چون غذا بخوریم، به اندازه می خوریم.» آب را در سه نوبت می نوشید و در هر بار بسم الله و در پایان الحمد لله می گفت.



پاکی و آراستگی

رسول خدا (ص) از نظر لباس، موی سر و چهره بسیار آراسته بود. هنگام خروج از منزل در آینه نگاه می کرد و موی سر را مرتب می ساخت. اگر آینه در دسترس نبود، در ظرف آب نگاه می کرد. وقتی همسرش عایشه از علت این کار پرسید، در پاسخ فرمود: «خداوند دوست دارد هرگاه بنده اش نزد برادران ایمانی خود می رود، خویشتن را بیاراید.» رسول اکرم (ص) از دوران کودکی به پاکیزگی و آراستگی علاقه فراوان داشت، آن چنان که نوشته اند، برخلاف کودکان دیگر که با موهای ژولیده و سر و صورت آلوده در کوچه ها بازی می کردند، محمد (ص) موهایش را مرتب می کرد و سر و صورت خویش را تمیز نگه می داشت. این نظافت و آراستگی در طول زندگی او به خوبی نمایان بود. رسول خدا (ص) به مراعات بهداشت و نظافت در سفرها نیز توجه داشت، تا جایی که شانه عاج، سرمه دان، قیچی، آینه و مسواک جزء اسباب سفرش بود.

کار و کوشش

دیدۀ نشد پیامبر (ص) روزی را به بطالت بگذراند. کارهای شخصی و اموری را که مربوط به خانه بود، شخصاً انجام می داد، در نیایش با خدا عرض می کرد: خدایا از بیکارگی، تنبلی و زبونی به تو پناه می برم. می فرمود: «پاکیزه ترین غذایی که انسان می خورد، غذایی است که با کار و کوشش به دست آورده باشد.»

شاعر ماه



به‌نم به‌نم سعید بیابانگی

غزل زیر از غزهای مشهور اوست:
 بر لب چشمه سرش به شتاب آمده بود
 کوزه بر دوش، پی بردن آب آمده بود
 خوی وحشی نگهبان ده بالا را داشت
 آب از دیدن او در تب و تاب آمده بود
 در هوا از نفسش عطر گل سنجدریخت
 شادی انگیزتر از بوی گلاب آمده بود
 پیر مردان همه گفتند که همزاد پریست
 بس که شاداب ز جواریاب آمده بود
 کوزه در آب فرو رفته و از قهقهه‌اش
 اشک در چشم بلورین جباب آمده بود
 رقص را در گذر باد به ریواس تنش
 مخملی بود که از کوچه خواب آمده بود
 عصمتش راه به هر دزد نگاهی می‌بست
 گرچه سکر آور و سرمست و خراب آمده بود

خسرو احتشامی هونه گانی متولد سال ۱۳۲۵ در هونه گان سمیرم سفلی (هونجان) است. وی در سال ۱۳۵۰ به قصد تحصیل عازم هندوستان شد. در سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشت و تحصیلات خود را در دانشگاه اصفهان ادامه داد و در شهریور ۱۳۵۶ در رشته تاریخ فارغ التحصیل شد. احتشامی از ۱۷ سالگی با شعر انس گرفت و از ۱۳۴۵ برای خواندن شعرهای خود در انجمن‌های ادبی اصفهان شرکت جست. این شاعر در غزل دارای زبان خاص با تصویرسازی‌های استادانه است. از خسرو احتشامی تاکنون این کتاب‌های چاپ و منتشر شده‌اند: حماسه در حریر؛ عاشقانه‌های کهن سالی؛ زین نقره واژگون؛ مهتاب در قلمرو شب؛ و ...

در آینه

همیشه چیزی هست
 که تو را به یادم بیاورد؛
 نمی توانم فراموش کنم!

گرامافونی
 در اعماق خاطره‌ها روشن مانده است...

این شعر را می‌توان در دو وجه مورد بررسی قرار داد: وجه اول معنای درونی شعر است. شاعر در این چند سطر از درد فراموش نشدنی عشق حرف می‌زند و خاطرات را به آهنگی به یادماندنی تشبیه می‌کند؛ آهنگی که هنوز در ذهن شاعر پخش می‌شود. یا بهتر است بگوییم خاطراتی که به علت برخورد با محیط پیرامون به‌طور مکرر برای شاعر مرور می‌شوند. دومین وجه، زبان بسیار ساده و شاعرانه رسول یونان است که در پنج سطر توانسته، معنا را با عاطفه و خیال بیامیزد و در بند دوم شعر ضربه پایانی اثر را بزند.

به‌نم به‌نم سعید بیابانگی



م. آکرار

دو شاعر

کسی نیامده بود
 کسی نمی آمد
 و از تمام زمین چشمه‌ای نمی‌رویید.
 صدایتان کردم
 گفتم: «برای رود شدن لحظه‌ای نباید بود!»
 شب از همیشگی دشت خفته برمی‌خاست
 به آسمان می‌رفت
 و آسمان می‌شد.



احمدی احمدی

زمانی با تکه‌ای نان سیر می‌شدم
 و با لیخندی
 به خانه می‌رفتم
 اتوبوس‌های انبوه از مسافر را
 دوست داشتم
 انتظار نداشتم
 کسی به من در آفتاب
 صندلی تعارف کند
 در انتظار گل سرخی بودم!



رفیق راه



رفیق راهی و از نیمه راه می گویی
وداع با من بی تکیه گاه می گویی

میان این همه آدم، میان این همه اسم
همیشه نام مرا اشتباه می گویی

به اعتبار چه آینه ای، عزیز دلم
به هر که می رسی از اشک و آه می گویی

دلم به نیم نگاهی خوش است، اما تو
به این ملامت سنگین، نگاه می گویی؟

هنوز حوصله، عشق در رگم جاری است
نمرده ام که غمت را به چاه می گویی

محمد علی جعفریان

پندنامه

حکیمی مردی را دید جامه های خوب پوشیده بود و سخنی نه در
خورد جامه می گفت. حکیم او را گفت: «از دو کار یکی بکن! یا
سخن در خورد جامه گوی یا جامه در خورد سخن بپوش!»

مهرزاد اسدی در مهرزاد دایوری • نجم الدین رازی

خاطره بارانی

شاعری به ما تلفن زد و مبلغی پول خواست. در جایی قرار گذاشتیم
و پول را به او رساندیم.
وقتی پول را گرفت گفت: «این پشت یک قهوه خانه است. بیا برویم
آنجا چای مهمان من!»

آمال تعجب • عمران صلاحی

غریب ترین شهر



حالم بد است مثل زمانی که نیستی
دردا که تو همیشه همانی که نیستی

وقتی که مانده ای نگرانی که مانده ای
وقتی که نیستی نگرانی که نیستی

عاشق که می شوی نگران خودت نباش
عشق آنچه هستی است نه آنی که نیستی

با عشق هر کجا بروی حی و حاضری
در بند این خیال نمانی که نیستی

تا چند من غزل بنویسم که هستی و
تو با دلی گرفته بخوانی که نیستی

من بی تو در غریب ترین شهر عالمم
بی من تو در کجای جهانی که نیستی؟

غلامرضا طریقی

غم یوسف



تا نفسگیرم نکرده گریه‌های این غروب
سرخی آفاق را از چشم‌های من بروب

غم شوم شاید شبیه وعده دیدار در
بادهای بی‌شمال و آسمان بی‌جنوب

هیچ بیداری شبیه رسم این دیدار نیست
نیم شب‌هایی که می‌بینم تو را در خواب، خوب

نیم شب‌هایی که ماه از حسرت دیدار تو
می‌کند در نقره زار خواب‌های من رسوب

قحطسال عشق هم آمد عزیزا! پس چه شد
خرمن آن وعده‌هایی را که دادی خوب، خوب؟

ای غم یوسف که در دل پادشاهی می‌کنی!
سر به این سینه به این دیوار زندان کم بکوب

غیب و پیدا هر چه پاشی من می‌آموزم تو را
إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَافُ الْغُيُوبِ

سورابه‌مهیجی

تاک تازه مسلمان



تو می‌روی غم ما را زمانه خواهد خورد
کتاب‌های مرا موریانه خواهد خورد

تو می‌روی و خزان - پیک مرگ آبادی -
ز راه می‌رسد و زنگ خانه خواهد خورد

و تاک تازه مسلمان به جرم بد مستی
به دست باد خزان تازیانه خواهد خورد

تو می‌روی و خزان سفره پهن خواهد کرد
انارهای تو را دانه‌دانه خواهد خورد

تو می‌روی گل من کاج پیر بی‌آزار
دوباره سیلی از این رودخانه خواهد خورد

ولی بدان که برای شروع فروردین
دوباره قرعه به نام جوانه خواهد خورد

بگو به باد خزان از زبان سوسن‌ها:
گذار پوست به دباغخانه خواهد خورد!

سید بابکنی

پلی به گذشته

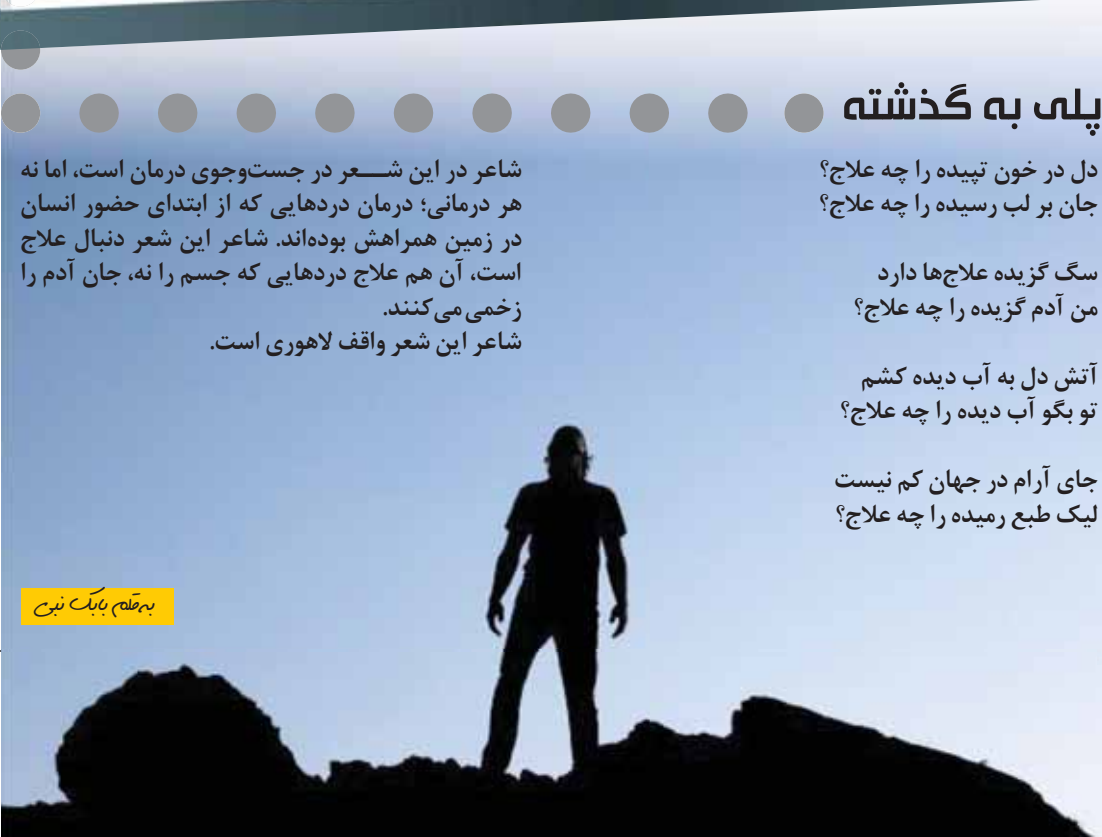
دل در خون تپیده را چه علاج؟
جان بر لب رسیده را چه علاج؟

سگ گزیده علاج‌ها دارد
من آدم گزیده را چه علاج؟

آتش دل به آب دیده کشم
تو بگو آب دیده را چه علاج؟

جای آرام در جهان کم نیست
لیک طبع رمیده را چه علاج؟

به‌قلم بابک نبی





مکتوب

امیر مرادی، شاعر جوان، ۵۴ رباعی خود را در کتاب کوچکی با نام «خواب‌نما» چاپ کرده است. این کتاب جیبی شامل رباعی‌هایی است که زبان ساده‌ای دارند و فضای کلی شعرها، تعادلی میان عقل و عاطفه ایجاد می‌کنند. نگاه اندیشمندانه و آمیخته با عواطف در تمام شعرها به روشنی پیداست. شاعر با ایجاد این تعادل، کتابی ساده و پذیرفتنی از رباعی‌های خود به دست مخاطب داده و در هر رباعی ذهن مخاطب را به زاویه دید تازه‌ای دعوت کرده است. شعرهای این کتاب نه آنقدر شاداند که در پایان، سرخوشی بی‌اساسی به مخاطب منتقل کنند و نه آنقدر اندوهبار که مخاطب خود را غمگین سازند.

سیل هیجان، میل تماشا می‌کوی؟
ذوق ضریان، شوق سراپا می‌کوی؟
در خاکی کوچه از پی پاکی خویش
می‌گردم و نیستم، کودکی‌هایم کوی؟

دل‌تنگم، فرصت بده تا بنشینم
بی‌دغدغه عمر، رها بنشینم
امشب بگذار در هوای باران
قدری به تماشای خدا بنشینم

به قلم مجید سعدآبادی

شعر بی مرز

پن لی شاعر و نقاش چینی ۶۲ سال سن دارد و متولد شهر پکن است. او همیشه در معرفی خود عبارت «شاعر - نقاش» را به کار می‌برد و نه «نقاش - شاعر» را. به نظر او، شعر مقدم بر نقاشی است و می‌گوید بیشتر نقاشان چین از دوره باستان در اصل شاعر بوده‌اند. او از شاعران پیشروی چین محسوب می‌شود و شعر او از نظر تصویرپردازی غنی است.

برگ‌ها نُت‌های موسیقی‌اند
برای پرنده‌ها

هم‌اکنون یکی از آن‌ها
نُت را اشتباهی خواند

چون دو سوسک
بر یک برگ لمیده‌اند
قو می‌آرامد

چو سوزن بر صفحه گرامافون
بر سطح موج دریاچه
می‌شنوم

ضرب مدام موسیقی‌اش را

به قلم سودابه مهیجی

یک در پنج

بزرگ اوست که بر خاک، مثل سایه ابر
چنان رود که دل مور را نیازارد

صائب تبریزی

نیازارم ز خود هرگز دلی را
که می‌ترسم در او جای تو باشد

نظیری نیشابوری

دو پادشاه به یک مملکت نمی‌گنجند
در آن دلی که محبت بود فراغت نیست

ناتیر تبریزی

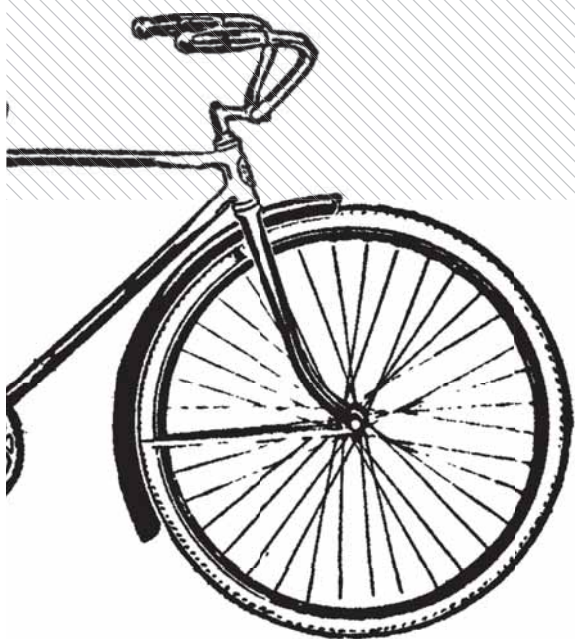
دشمن دوست نما را نتوان کرد تمیز
شاخ را مرغ چه داند که قفس خواهد شد؟

وحید مریخی

یوسف من! چشم پیران نیست تنها بر رخت
شوق مکتوب تو طفلان را کبوتر باز کرد

سلیم تهرانی





دوچرخه ۲۸ لاری

«آخه کجا قد این بچه به اون می‌رسه؟» بابا چشم غره رفت و مامان رفت توی آشپزخانه. اگر سوار آن می‌شدم، پاک آبرویم می‌رفت. چطور می‌خواستم سرم را توی محله بالا بگیرم؟ مصیب سوارش می‌شد و همیشه توی راه کتابخانه بود. خیلی وقت‌ها بچه‌ها هو می‌کشیدند. من هم چند باری افتادم دنبالشان. مصیب همان‌طور که فرمان دستش بود، سرش را برمی‌گرداند و به ما می‌خندید. اما بچه‌ها ولش نمی‌کردند. آن‌قدر دویدیم تا مصیب زنجیر انداخت و بدن لاغرش را از زین زهوار در رفته کشید پایین. بچه‌ها دور ایستادند و هو کشیدیم. اما او فقط دوچرخه را روی جک زد و بی‌خیال نشست پای زنجیر. بچه‌ها حوصله‌شان سررفت و برگشتیم. اما بابا که این‌ها را نمی‌دانست. اگر هم برایش می‌گفتم، این حرف‌ها حالی‌اش نمی‌شد. چند سالی می‌شد که قرار بود برایم دوچرخه بخرد، اما دلش نمی‌آمد پول خرج کند. می‌گفت: «بازار خرابه، چون بابا.»

مادرم هم حریفش نشده بود و حالا که مفت مفت، خدا دوچرخه را رسانده بود، کوتاه نمی‌آمد. هر بهانه‌ای می‌آورد، جوابش را آماده داشت. گفتم: «خب این حتی رنگ هم نداره.» جواب داد: «خب کاری نداره، رنگش می‌کنیم.» شبش که از مغازه آمد، دوتا اسپری آورد که رنگش کنیم. تنه گنده دوچرخه را وارونه کرد و من را کشید به شاگردی. ایستادم وردستش. اسپری‌ها را تلق تلق تکان می‌دادم و می‌دادمش. دوچرخه با ابتکار بابا رنگ شد. نصفش را آبی کردیم و بقیه‌اش را قرمز. راستش زیاد هم بد نشد. پیش خودم گفتم حالا حداقل بچه‌ها نمی‌شناسندش. اما یک چیز دیگه!...

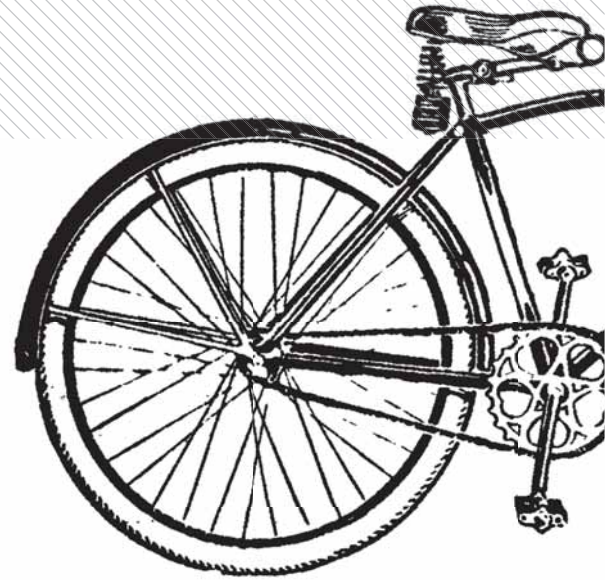
من دوچرخه ۲۰ هم که سوار می‌شدم، پاهایم به زمین نمی‌رسید و ایستاده رکاب می‌زد. چه برسد به ۲۸ لاری مصیب. این را به بابا گفتم. دست به سیلش زد و خندید. برای این هم جواب داشت. گفت: «این که اشکال نداره.» دوچرخه را بردیم توی کوچه گفت: «زیر میلی بلدی؟» پرسیدم: «چییییی؟»

چند قطره از خون پایم ریخته بود آنجا، اما دوچرخه نبود؛ برده بودندش. گریه‌ام گرفت. مادرم دست کشید و اشکم را گرفت. نمی‌دانم چرا دعوایم نمی‌کرد. البته می‌دانستم که او هم از دوچرخه خوشش نمی‌آید، اما این دلیل نمی‌شد که دوچرخه را وسط خیابان ول کنم و بدوم سمت خانه. شب بابا از مغازه می‌آمد و نمی‌دانستم چه می‌شود.

قدم به دوچرخه نمی‌رسید. شیرینی دانشگاه رفتن پسر عمه مصیب بود. قبول که شد، کل فامیل را شام دادند. کلی ذوقشان بود. بابایش نشست به بالای سفره. شکمش را تکیه‌گاه بشقاب کرد و کفگیر برنج را خالی کرد توی آن. غمگین گفت: «مصیب بره، پیر می‌شم. نور چشمه!» بابا بشقاب را از دستش گرفت و زیر لب گفت: «خدا رو شکر کن، دولتی قبول شد، خدا برات...»

بقیه حرفش را آرام گفت و نفهمیدم. فک و فامیلان نشسته بودند دور سفره و یک لقمه در میان، میان صدای تق تق بشقاب و جیرینگ جیرینگ قاشق و چنگال، بابای مصیب را دلداری می‌دادند. می‌گفتند که مثلاً مصیب مردی شده است. تا چشم به هم بزنی، درسش را تمام می‌کند و بیکار می‌نشیند سر دلت و فلان و بهمان. اما مصیب خودش هیچ توی باغ نبود. گفته بودند مکانیکی قبول شده و کلی خندیده بودیم. دو زانو نشسته بود و با آن کله گنده سه گوشه‌اش مات و مبهوت لیخند می‌زد. خاک بر سر چه رشته‌ای هم قبول شده بود؛ مکانیک سیال نمی‌دانم چه. زورم می‌گیرد، حتی بلد نبود زنجیر دوچرخه جابجا کند. آخرهای مهمانی‌شان بود و از زور خواب چشمانم می‌رفت. همه رفته بودند و ما هم داشتیم می‌رفتیم که بابای مصیب رو به من گفت: «مصیب دوچرخه شو کلی دوست داره. حالا که می‌ره، حیفه بمونه. می‌خواد بدتش به تو.»

خواب از سرم پرید. با مهربانی لیخند می‌زد. مصیب را نگاه کردم. گوشه لبش خیس بود و می‌خندید. دنیا بر سرم خراب شد انگار. آخر چطور باید آن دوچرخه ۲۸ لاری را سوار می‌شدم؟ بابا هم می‌خندید. لجم گرفت. قرار بود برایم دوچرخه بخرد. اما نه این‌طور. مامان پشتم را گرفت و گفت:



بود. عقیش آبی و جلوش سرخ. برق می‌زد. جکش را عقب زدم و از در حیاط کشیدمش بیرون. کوچه خالی خالی بود و خبری از بچه‌ها نبود. پیش خودم گفتم کاش بودند و می‌دیدند. یک نگاه دیگه به دوچرخه انداختم و با همان آدابی که بابا یادم داده بود، با یک دست زین و با دست دیگر فرمان را گرفتم و پایم را از وسطش رد کردم. بالا پریدم و پا زدم. کمی سفت پا می‌خورد، اما خوب بود. می‌خواستم همه جا را دور بزنم؛ کل شهر را.

از کوچه در آمدم. نگاه کردم، دیدم یکی از بچه‌ها ایستاده تو صف نانوايي. برگشت و خندید. من هم خندیدم. برایم دست بلند کرد. کله کچل کنده کنده داشت. من هم برایش دست بلند کردم. نزدیک بود فرمان از دستم در برود که سریع گرفتم و برش گرداندم.

پیچیدم تو خیابان. همان‌طور ایستاده رکاب می‌زدم و کنار به کنار جوب می‌رفتم. فقط حواسم بود که توی جوب نیفتم. داشتم می‌رسیدم به یک کوچه که یکباره رکاب رد داد، زنجیر در رفت. پایم پیچید و حواسم پرت شد. فرمان از دستم درآمد، پیچید تو کوچه. پریدم پایین، کف کفتم را کشیدم زمین، خاک بلند شد. چند قدم وسط دوچرخه دویدم تا ایستاد. نفسم گرفت. قلبم می‌زد. شانس آورده بودم، کنارم کوچه بود و از پل رد شده بودم، وگرنه با سر می‌رفتم تو جوب. نگاه کردم کسی تو کوچه نبود. نفسم را بیرون دادم و پایم را از دوچرخه بیرون کشیدم.

نگاه به دوچرخه کردم. زینش را گرفتم و کشیدمش رو جک. نشستم جلوی زنجیر. گیر کرده بود پشت رکاب. رکاب را تابیدم و درش آوردم. دست‌هایم سیاه شد. بالای زنجیر را توی دنده‌ها گیر انداختم و رکاب را چرخاندم. زنجیر جا افتاد و تایر عقب تق تق ریزی کرد و رو هوا دور گرفت. از جک پائینش کشیدم و سرم را گرفتم بالا. ته کوچه چند تا از بچه‌ها ایستاده بودند و نگاه می‌کردند. سوار شدم و زیر میلی پا زدم، تا بروم و از جلویشان رد شوم. پنج شیش تا بودند و پسر کچله توی نانوايي هم میانشان بود. حیف که زنگ خراب بود. از جلویشان رد شدم. می‌خندیدند. من هم خندیدم، اما حواسم بود و دست بلند نکردم.

از کوچه در آمدم و دوباره افتادم تو خیابان. خواستم بروم طرف مغازه بابا که صدای داد شنیدم.

سنگی از کنار تایر رد شد و تالایی افتاد تو جوب. عقب را نگاه کردم. بیچاره شدم! بچه‌ها دنبالم می‌دویدند. بچه کچل تو نانوايي جلوتر از همه هو می‌کشید و می‌دوید. برگشتم، خم شدم رو فرمان و محکم رکاب زدم. دوچرخه دور گرفت. همه توانم را جمع کرده بودم کف پا و رکاب می‌زدم. عقب را نگاه کردم. فرمان توی مشتم عرق کرده بود. داشتند عقب می‌ماندند. می‌خندیدند، هو می‌کشیدند و می‌دویدند. من هم خندیدم که یکباره رکاب از زیر پایم در رفت. پایم محکم زمین خورد، فرمان پیچید و رفت تو شکم و گارامب، زمین خوردم.

دوچرخه را گرفت و گفت: «پایت را از وسط این میله وسطی رد کن و بذار رو رکاب.»

خشک نگاهش کردم. تعجب کرده بودم خودش نشانم داد. گفت ببین و فرمان را گرفت. پایش را خم کرد، از وسط میله دوچرخه رد کرد و گذاشت رو رکاب. مات نگاهش می‌کردم. پایش را در آورد و گفت: «خب امتحان کن» خوشم آمده بود. من هم مثل او فرمان را گرفتم و پایم را رد کردم گذاشتم رو رکاب گفت: «خب حالا بلند شو پا بزن. رکاب بالایی که اومد پایین، پاتو بزار روش.»

رکاب را فشار دادم، دوچرخه راه افتاد. فرمان را محکم گرفته بودم. آن یکی پایین آمد و پایم را گذاشتم رویش. پا زدم. وسط دوچرخه ایستاده بودم و پا می‌زدم. خیلی خوشم آمد. کوچه را دور زدم. بابا هم می‌خندید. دور کوچه چرخیدم. آن قدرها هم بد نبود. تازه به نظر خوب هم بود. بابا گفت: «وایسا».

پریدم و پایم را خشی زمین کشیدم. دوچرخه ایستاد. می‌خندیدم. بابا گفت: «خب بسه. برو بخواب. فردا تعطیلی بیا بازی کن.»

رفتم، اما به چشمم خواب نمی‌آمد که. همه‌اش تو فکر دوچرخه بودم؛ تو فکر فردا. خوشحال بودم. تا حالا دوچرخه نداشتم. تو فکر مصیب بودم. پیش خودم خجالت می‌کشیدم. کلی اذیتش کرده بودم. چشمم می‌رفت رو هم. عکس دوچرخه جلوی چشمم بود. ۲۸ لاری سرخ آبی، با آن زین سه گوش که زیرش فنرهای گنده داشت، میله‌های باریک کشیده، و زنگ خراب. حتی ترک‌بند هم داشت. یعنی می‌توانستم وقتی بزرگ شدم، یعنی پام به رکاب رسید، بابا را سوار کنم و ببرم دم مغازه. چرخیدم رو پهلوی گفتم شاید فردا دم مغازه بابا هم رفتم. مغازه بابا که هیچ، باید کل شهر را دور می‌زدم. همه‌جا می‌رفتم. حالا دیگه دوچرخه داشتم.

بیدار که شدم، صورت شسته نشسته و صبحانه خورده نخورده، پریدم تو حیاط. رفتم سر وقت دوچرخه. چند دور دورش چرخیدم و نگاهش کردم. رنگش خیلی خوب شده

خشکم زد. نمی دانم مامان کجا بود. با نوک پا بلندم کرد. با ترس نگاهش کردم. گفت: «حالا دیگه کتک خور شدی؟» فقط نگاهش می کردم. جرئت نداشتم حرف بزنم. گفت: «آقای نجاتی دوچرخه تو آورد دم مغازه گفت کتک خور بچه ها شدی.»

دستش را بالا آورد و ادامه داد: «اگه یه بار دیگه از بچه ها کتک بخوری، خودم می زنمت.» و رفت. به خیر گذشت. دوچرخه گم نشده بود. بابا سوارش شده و آمده بود خانه.

صبح که بیدار شدم، از لای در نگاه کردم. بابا رفته بود. صورتم را شستم سر سفره. مامان جای شیرین را گذاشت جلویم و خندید. خجالت کشیدم. با خودم عهد کردم، دیگه سوار آن نشوم. صبحانه خوردم و آماده شدم که بروم مدرسه. اما توی حیاط که آمدم، دوچرخه نبود. تعجب کردم. رفتم تو و پرسیدم کجاست. مادرم گفت: «بابا سوار شد رفت مغازه.»

تعجب کردم. پیش خودم گفتم: خب بهتر! خوشحال بودم که از شر آن ۲۸ لاری راحت شدم. اما بابا حسابی از دوچرخه خوشش آمده بود. کلی به آن می رسید. زنگش را درست کرد و داد نوار پیچش کردند. با دوچرخه می رفت مغازه و می آمد. سواری اش را دیده بودم. خیلی آرام رکاب می زد. دسته های پلاستیکی فرمان را هم داده بود ابری کردند. هر روز به دوچرخه می رسد. اصلا یادش رفته بود دوچرخه مال من است. مصیب داده بودش به من. مال من بود. حالا دیگر می خواستمش، مخصوصا که بابا به آن رسیده بود. فقط یک روکش کم داشت تا بکشد روی زین سه گوشه زهوار در رفته اش. یک شب این را به بابا گفتم. خیلی خوشش آمد و قرار شد فردا بدهد روکش بیندازند روی زین.

منتظر نشسته بودم گوشه ایوان. منتظر بابا بودم. امروز دیگر باید حرفم را با او می زدم. دوچرخه مال من بود. مصیب خندیده بود و داده بودش به من. می خواستمش. اما هر چه منتظر ماندم خبری نشد. معمولا زودتر در مغازه را می بست. پیش خودم فکر کردم، شاید رفته تا زین را روکش کند. سرم را از در حیاط بیرون بردم. کوچه خالی و تاریک بود. رفتم و نشستم گوشه ایوان. در زدند. اما بابا که کلید داشت. رفتم طرف در. صدای بابا می آمد که زیر لب فحش می داد. صدای یک نفر دیگه هم بود. در را باز کردم. جا خوردم، آقای نجاتی زیر بغل بابا را گرفته بود. سلام کردم یک طرف صورت بابا کبود بود. آقای نجاتی آوردش تو. پای بابا توی گچ بود و معلوم نبود که به کی فحش می دهد. مامان آمد توی ایوان. او هم ترسید و دوید و گفت: «چی شده؟»

باب زیر لب می غرید. سر و صورتش لجنی شده بود. آقای نجاتی لبخند زد و گفت: «چیزی نشده، مثل این که زنجیر دوچرخه در رفته، افتادن تو خوب.»

از لای غرغر بابا فقط مصیبتش را می فهمیدم. باورم نمی شد دوچرخه را ول کرده و آمده بود. دوچرخه مال من بود.

زنجیر در رفته بود. کف دست هایم می سوخت. بچه ها سنگ می پراندند و می آمدند. دوچرخه افتاده بود رویم. یعنی گیر افتاده بودم وسطش. سر زانوهایم می سوخت. بچه ها داشتند می رسیدند. پایم را از میان دوچرخه بیرون کشیدم. سر زانوی شلوارم پاره شده بود و پایم خون می آمد. صدای بچه ها نزدیک می شد. بلند شدم، دوچرخه را ول کردم و لنگان دویدم. داشتند می رسیدند. کف دست هایم می سوخت. عقب را نگاه کردم. رسیده بودند بالای سر دوچرخه. نفسم در نمی آمد. تا دم در خانه پشت سرم را نگاه نکردم. فقط می لنگیدم و می دویدم. زنگ زد. کسی پشت سرم نبود. در باز شد و پریدم داخل.

شلوارم پاره شده و کف دست هایم پر از ریزه سنگ بود. مادرم را که دیدم، گریه ام گرفت. دوید و بغلم کرد. بوی پیاز می داد. اشک ریزان گفتم که چه بر سرم آوردند. روی سرم و توی صورتم دست کشید و اشکم را گرفت. نمی دانستم حالا باید چکار کرد. دوچرخه را ول کرده بودم توی کوچه. مادرم بلند شد، چادر سرش کشید و دستم را گرفت تا برویم دنبال دوچرخه. دم در جیب هایم را پر از سنگ کردم. هر چه گفت نکن، به حرفش گوش ندادم. او هم خندید. شلوارم آویزان شد یک دستم را دادم به مادرم و آن یکی را گرفتم به شلوارم.

توی راه حواسم به چهار طرف بود. کافی بود یکی از بچه ها را ببینم، تا سنگ بارانش کنم. حتی اگر همه شان را هم با هم می دیدم. کاری از دستشان بر نمی آمد. همه شان را می زدم، جلوی مادرم که نمی توانستند کاری کنند. مادرم هیچ حرف نمی زد. داشتیم نزدیک می شدیم. از دور جای دوچرخه را دیدم، خالی بود. برده بودندش. گفتم: «مامان نیست.»

گفت: «کجا گذاشته بودیش؟»

رسیدیم. متعجب گفتم: «ایناها همین جا!»

پرسید: مطمئنی؟

ناراحت سرم را پایین انداختم و جواب دادم: آره خب، اینم خون پامه ریخته اینجا.

حتی کمی از آسفالت خراشیده بود. اما دوچرخه نبود، برده بودندش. داشت گریه ام می گرفت. انگار مادرم نمی دانست چکار باید بکند. دست کشید توی سرم و گفت: «اشکال نداره، همون بهتر که بردنش.»

رفته بودم توی رخت خواب. برای خوابیدن زود بود. اما نمی دانستم چه می شود. بابا اگر می آمد و می فهمید، یک کتک حسابی پایم بود. گفتم حداقل خودم را به خواب بزنم، شاید دلش سوخت و بیدارم نکرد. که در خانه به هم خورد. بابا آمده بود. اتاق خاموش بود. چشم هایم را بستم. آمد تو خانه. چرخیدم رو شکم. در اتاق را باز کرد. آمد بالای سرم. گفتم الان است که بیچاره شوم. چرخیدم رو پهلو که مثلا خوابم. گفت: «خاک تو سرت.»

بعد گفت: «پاشو ببینم!»

نان آور

پدر و مادر یک پسر چهارده ساله منتظر بودند تا او با اولین دستمزد هفتگی‌اش به خانه بیاید.

مادر میز را چیده و مشغول بریدن چند تکه نان و کره برای چای بود.

او زنی کوچک‌اندام، ترکه‌ای و با صورتی چروکیده بود که دامن و لباسی آبی به تن داشت و روی دامنش پیش‌بندی سفید و شق و رق پوشیده بود. خسته به‌نظر می‌رسید و مرتب آه می‌کشید. پدر روی مبل قدیمی کنار بخاری ولو شده بود. او نیز کوچک‌اندام بود. چشمان آبی اشک‌آلودی داشت و سبیل‌هایی پریشان که گاه‌گذاری آن را می‌مکید.

آن‌ها به‌راستی فقیر بودند. اتاقشان گرچه تمیز، اما حقیرانه میله شده بود و تکه‌های کلفت نان و کره، تنها خوراکشان روی میز بود. زن که مشغول آماده کردن غذا بود، گاه و بی‌گاه متفرانه به شوهرش نگاه می‌کرد. مرد اعتنا نمی‌کرد. ابرو بالا می‌انداخت، زیر لب زمزمه می‌کرد، یا هر از گاه، با ناخن بر دندان‌هایش ضرب می‌گرفت. با این کارها وانمود می‌کرد که به‌شدت خسته است. زن گفت: «پولا رو دست نمی‌زنیا!»

او آشکارا چیزی را تکرار می‌کرد که قبلاً بارها گفته بود: «می‌دونم اگه اون پولا دستت بیفته، چه کارش می‌کنی. او پولا رو به من می‌ده و من با اونا اجاره‌خونه رو می‌دم و کمی غذا می‌خرم، نه اینکه اونو کف دست صاحب کافه بذارم.»

مرد به آرامی گفت: «ببند دهن‌تو!»

زن با عصبانیت فریاد زد: «نمی‌بندم، چرا باید دهن‌مو ببندم! به اندازه کافی آقا بالاسر بودی و من تحمل کردم. چون که پول به خانه می‌آوردی. ولی حالا نه. تو دیگه اینجا کسی نیستی. فهمیدی؟! هیچ‌کس. من رئیس‌م. و او پولارو به من می‌ده.»

مرد در حالی که با تانی، آتش را زیرورو می‌کرد، گفت: «خواهیم دید.»

حدود پنج دقیقه‌ای هیچ سخنی بین آن‌ها ردوبدل نشد. بعد از دقایقی، پسر به خانه آمد. ده یازده سال بیشتر نداشت. شلوار بلندش سیمایی مضحک به او داده بود. با آن سفیدی چشم‌ها در صورتی سیاه حالتی به‌ت‌زده پیدا کرده بود. پدر روی پاهایش ایستاد. پرسید: «پولا کجاست؟»

پسر به آن دو نگاه کرد. از پدر می‌ترسید. لب‌های رنگ‌باخته‌اش را لیسید. مرد گفت: «یلا دیگه. گفتم پولارو به او نده بیلی. بدش به من.»

پدر خشمگین به‌سمت پسر رفت. دندان‌هایش از زیر سبیل تنکش

پیدا بود. آهسته گفت: «پول کجاست؟»

پسر زل زد به چشمان پدر و گفت: «گمش کردم.»

پدر فریاد زد: «تو... چی؟!»

پسر تکرار کرد: «گمش کردم.»

مرد شروع کرد به داد و بیداد کردن. «گمش کردی؟! گمش کردی؟! چی داری می‌گی؟! چه جوری گمش کردی؟»

پسر گفت: «پول توی یه پاکت بود. یه پاکت نامه کوچیک.»

— کجا گمش کردی؟

— نمی‌دونم. شاید جایی تو خیابون اونو انداخته باشم.

— برگشتی... دنبالش برگردی؟

پسر با سر تصدیق کرد و گفت: «اما پیدااش نکردم.»

از گلوی مرد صدایی آمد مخلوطی از ناله و غرش. صدایی که ممکن است حیوانی از خود درآورد.

پدر گفت: «که گفتم گمش کردی، هان؟!»

چند قدم به عقب رفت و کمربند پهن و کلفت و سگک برنجی‌اش را درآورد. پسر لب پایینی‌اش را گزید تا جلوی اشکش را بگیرد. رفت جلو. مرد دست‌هایش را بالا آورد. زن که تا آن لحظه بی‌حرکت بود، بر سر و کول مرد پرید و او را گرفت.

شوهر که در خشم کورش، نیروی مضاعفی یافته بود، به راحتی او را به کناری انداخت.

با بی‌رحمی بدن و پاهای پسر را زیر کمربند گرفت. پسر روی زمین فرو غلتید. اما فریاد نزد.

وقتی مرد خودش را خالی کرد، کمربند را بست و پسر را روی پاهایش بلند کرد. گفت: «حالا می‌ری تو رخت‌خوابت.»

زن گفت: «بیچه غذا نخورده.»

— گفتم می‌ری به اتاق. برو دست و صورت را بشور.

پسر بدون معطلی به‌سمت ظرف‌شویی خانه رفت و دست‌ها و صورتش را شست. بلافاصله رفت طبقه بالا. مرد پشت میز نشست. مقداری نان و کره خورد و دو فنجان چای نوشید.

زن چیزی نخورد.

نشست روبه‌روی شوهرش و چشم از صورت او برنداشت. با تنفر به او نگاه می‌کرد، درست مثل چند لحظه قبل. شوهر توجهی به او نکرد و طوری رفتار کرد که انگار او اینجا نیست. مرد وقتی غذایش را خورد، بیرون رفت.

همین که در را بست، زن به اتاق پسر رفت. او داشت حق‌هق گریه می‌کرد. صورتش را زیر بالش پنهان کرده بود. مادر لب تخت نشست و دستانش را دور پسر حلقه کرد. او را به آغوش کشید و دست توی موهای پریشان پسر برد. با مهربانی و نوازش او را آرام کرد.

پسر دلش غنج زد. راحتی را در نوازش مادر و آرامش را در اشک‌های خود حس کرد. لحظاتی بعد گریه‌اش بند آمد. سرش را بلند کرد و به مادرش لیخن زد.

چشمان اشک‌آلودش می‌درخشید. بعد دست زیر بالش برد و پاکت نامه کثیف کوچکی را درآورد. به آرامی گفت: «اینم پول!»

مادر پاکت را گرفت. بازش کرد و قطعه کاغذ بزرگی را که روی آن اعدادی نوشته شده بود، درآورد. «یک اسکناس ده شیلینگی و یک سکه شش پنی.»

فوتوفن‌های ایجاد فرصت شغلی

با شرکت شما

زمانی که می‌خواهیم فرصت‌های رشد شغلی را بررسی کنیم، باید بدانیم سازمان ما به چه مهارت‌هایی نیاز دارد تا بتوانیم در حد ممکن، هم از مهارت‌های خود استفاده کنیم و هم با انتخاب شریک، از مهارت‌هایی که او هم اکنون دارد، کمک بگیریم. البته نخستین قدم این است که از مهارت‌های شغلی خود استفاده کنیم. در آغاز می‌توانیم از خانواده، دوستان و همکاران خود بخواهیم در مورد توانایی ما نظر دهند و یا از یک مشاور شغلی برای انتخاب شریک کمک بگیریم. گاهی کسب مهارت جدید از لحاظ وقت، تلاش و احتمالاً پول، هزینه‌بر است. بنابراین، بهترین کار انتخاب شریک برای سرمایه‌گذاری است.

انتخاب شریک

وقتی اسم از انتخاب شریک می‌آید، ذهن ما به دنبال دوستان دوران خدمت سربازی (اگر پسر باشیم) و دوستان دوران تحصیل و یا دوران دانشگاه می‌رود.

سؤال ۱. وقتی به کمک فردی در جهت اهداف خود نیاز دارید، ابتدا به دنبال چه شخص یا گروهی می‌گردید؟

تمایل دارم علت آن را بررسی کنید و پاسخ آن را روی یک صفحه کاغذ بنویسید. وقتی دنبال شریک کاری می‌گردیم، کودک درونمان خیلی تمایل به همکاری با افرادی دارد که حس امنیت به ما می‌دهند. به‌خاطر همین موضوع، ناخودآگاه در دایره دوستی‌ها دنبال فرد مورد نظر می‌گردد. در صورت کشف آن فرد، آن‌گاه برنامه‌ریزی برای تماس با او را آغاز می‌کند.

از شریک خود چه انتظاراتی دارید؟

انتظارات ناگفته خود را با شریکتان در میان بگذارید. به این منظور باید تمامی موارد صحبت نشده را در نظر بگیرید که از آن جمله می‌توان به نقش هر کدام از شما در محیط کار اشاره کرد.

شریک کارآفرین

یکی از بزرگ‌ترین مانع‌های هر کارآفرین «ترس» است. دست زدن به هر کاری ابتدا ترسناک است، خواه تأسیس یک شرکت

باشد یا آغاز یک تجارت. به این نکته توجه داشته باشید که بسیاری از مردم برای جبران این ترس است که شریکی برای خود پیدا می‌کنند. وجود شریک چیزی بر ارزش کسب و کار آن‌ها نمی‌افزاید و درواقع شریک برای آن‌ها به منبع آسایش تبدیل می‌شود.

پیش از آنکه به دنبال شریک برای خود باشید، چهار سؤال زیر را از خودتان بپرسید:

۱. انگیزه واقعی من برای یافتن شریک چیست؟
۲. آیا تمایل دارم که برای مدتی طولانی با این اشخاص رابطه‌ای نزدیک داشته باشم؟
۳. آیا دوست دارم همیشه من حرف آخر را بزنم؟
۴. آیا شراکت ارزش هزینه‌ای را که می‌پردازم، دارد؟

نکته ۱

در حقیقت، در فضای کارآفرینی، داشتن و نداشتن یک شریک می‌تواند باعث پیشرفت کردن یا منحل شدن یک شرکت شود. همه چیز فقط به موقعیت، انگیزه‌ها و انتظارات ما بستگی دارد.

مزایای شریک

۱. راحت‌تر می‌توانید کسب و کارتان را شروع کنید و ادامه دهید.
۲. می‌توانید برای کسب و کارتان بیشتر سرمایه‌گذاری کنید.
۳. می‌توانید در کارهایتان با یک یا چند نفر هم‌فکری کنید.
۴. پیشرفت کاری شما سریع‌تر صورت می‌گیرد.

معایب شریک کاری

۱. سود حاصل باید بین شریک‌ها تقسیم شود.
۲. امکان و احتمال اختلاف و عدم توافق با شریکتان وجود دارد.
۳. مسئولیت شما زیاد می‌شود، چون هم باید به کارهای خود بپردازید و هم مسئول کارهای شریک خود باشید.

تمرین

تمرین: لطفاً قلم و کاغذی بردارید و به چهار سؤال بالا در صورتی که قصد دارید بعد از اتمام تحصیل برای انجام کاری برنامه‌ریزی کنید، پاسخ دهید.



یک خاطره

۸ یا ۹ ساله که بودم، به جمع‌آوری تمبرهای روز آن زمان و زمان‌های گذشته علاقه‌مند شدم. در آن زمان یکی دو سالی از انقلاب کشورمان می‌گذشت و تحولی جالب در موضوع تمبرها ایجاد شده بود و چاپ تمبرها با زمینه پرچم سه رنگ کشورمان جذاب‌تر شده بود. حدود سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ بود و بازار تمبر بسیار گرم شده بود. چون هر چند روز یک بار از وقایع انقلاب تمبرهایی به بازار می‌آمد. من هم با تهیه چند آلبوم خالی تمبر شروع به جمع‌آوری تمبرها با اصول خاص آن کردم. اصول خاص هم یعنی تمبرها را یا به صورت ورقه‌ای کامل و یا چهار عددی یا شش عددی می‌خریدیم تا ارزش آن‌ها برای فروش حفظ شود. آلبوم‌های من یکی پس از دیگری پر می‌شدند و مشتری‌های خوبی برای بعضی از تمبرها پیدا می‌کردم.

در این زمان بود که با یک نفر هم‌سن و سال خودم شریک شدم و چون او عکس‌های قدیمی زیادی داشت، آلبوم‌های ما متنوع شدند و کارمان جذابیت بیشتری پیدا کرد. چند روزی فروش خوبی داشتیم، ولی این مدت چندان طولانی نبود. چون ما به‌خاطر کم‌تجربگی و سن کم چارچوب کار را مشخص نکرده بودیم و او بیشتر تمبرهای گران‌مرا خیلی ارزان از من خرید. پس از آنکه متوجه این موضوع شدم، با ناراحتی از هم جدا شدیم.

نکته‌ای که در این خاطره می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که از نظر هوش مالی هر دو در یک سطح بودیم، اما به‌دلیل نداشتن مقررات برای شراکت و عدم حفظ حقوق هر دو نفر، شراکت ما شکست خورد و دوستی ما نزول کرد و در حد ارتباط معمولی شد.

نکته ۲

داشتن برنامه‌ای اجرایی و آماده به شما فرصت می‌دهد که در زمان مناسب و با حوصله شریک خوبی انتخاب کنید.

حرکت ما را در جهت کارآفرینی مهیا می‌کند.

۶ شراکت زندگی‌هایتان را به هم گره می‌زنند.

در یک همکاری و شراکت سالم، طرفین به قدری با یکدیگر صمیمی و نزدیک می‌شوند که از این موضوع خود به شگفت خواهند آمد. درواقع هر عملی که شما با شریکتان انجام می‌دهید، بر او اثر خواهد گذاشت و برعکس.

۶ آیا برای شراکت آماده‌اید؟

شاید شما به خود بگویید: ما در حال تحصیل در دبیرستان هستیم و خیلی زود است به انتخاب شریک فکر کنیم. اما همان‌طور که در بالا اشاره کردم، حالا که وقت دارید یک کار جدی را شروع کنید، بهترین زمان است که در ذهن خود فرد مورد نظر را پرورش دهید. یکی از اشتباهات معمول که شرکای کاری غالباً مرتکب می‌شوند، این است که پیش از اینکه واقعا یکدیگر را بشناسند، وارد کار می‌شوند. شما باید بتوانید با هم ارتباط برقرار کنید تا در بیان نظرات، ایده‌ها و انتظاراتان احساس راحتی کنید. اگر قبلاً با هم کار نکرده‌اید، پیش از شروع کار، شراکت با هم را با یک پروژه امتحان کنید. این کار به شما کمک می‌کند، مهارت‌های یکدیگر و نیازهای شراکتتان را بشناسید. همچنین راهی خواهد بود برای پی بردن به شخصیت و ارزش‌های اساسی یکدیگر.

● چرا فارغ‌التحصیل‌های دانشگاهی در جست‌وجوی کار به هر دری می‌زنند؟

این مشکل مدت‌هاست که ذهن مرا مشغول کرده است. فارغ‌التحصیلانی را می‌بینم که با معدل بالا درشان به اتمام رسیده است و کار مناسبی نمی‌یابند. پس مأیوس شده و دست از تلاش برداشته‌اند. آن‌ها خود را به جریان موج زندگی سپرده و آماده‌اند تا هر کاری را که بخشی از هزینه‌های آنان را در هر رشته‌ای، ولو غیرمرتبط با تحصیل و با شأنشان تأمین کند، انجام دهند. تازه آن را هم نمی‌یابند و اگر هم بیابند، در آن کمتر موفق می‌شوند. این موضوع همیشه مرا آزار می‌دهد.

۶ سؤال ۲. آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید که چگونه داشته‌های خود را عملی سازیم و یا چگونگی فاصله بین داشته‌ها و عمل را در مورد خودمان کاهش دهیم؟

استفاده از راهکار به دو سؤال فوق، زمینه

تمرین

صددرصد شما دوستان هم چنین خاطراتی دارید. لطفاً خاطرات خود را برای من بفرستید تا از هوش مالی و کارآفرینی شما بیشتر بدانم.



گپ‌وگفتی با امیر محمد خوبان از غدی، رتبه اول بخش دانش‌آموزی جشنواره خوارزمی

نگاه شاعرانه

سال ۱۳۷۶ در مشهد متولد شده است. از ۱۶ سالگی شروع به شعر گفتن کرده و ۱۸ سالگی پایش به محفل‌های ادبی باز شده است. همین سال گذشته، یعنی در ۱۸ سالگی، در یک شب شعر شعری می‌خوانده است که آقایی پس از تحسین آن گفته بود: «جالب این جاست که ایشان هنوز دانش‌آموز هستند!» بعد همانجا خانمی به او پیشنهاد می‌کند: «کاری را که من در دوره دانش‌آموزی کردم انجام بده. شعرهایت را برای جشنواره خوارزمی بفرست. حتماً برگزیده می‌شوی.» او هم شعرهایش را راهی جشنواره خوارزمی کرد و از قضا مقام اول را هم به دست آورده است. برای گفت‌وگو با امیر محمد خوبان اما، مشکل فاصله در میان بود. از همین‌رو از طریق فضای مجازی با او صحبت کردیم. او هم ما را همراهی کرد و در طول مکالمه تلفنی طولانی‌مان هم لحن آرام صدایش تغییر نکرد.

■ غزل می‌گفتی یا شعر نو؟

از همان ابتدا غزل و شعر سپید در کنار هم بودند و هر دو به دفتر شعرم راه داشتند. شعرهای کتاب در دست چاپم، «تا مغز استخوان گلابول» هم نیمی غزل و نیمی سپید است.

■ این کتاب با مجموعه شعری که در جشنواره خوارزمی با نام «نگاه» داشتی، تفاوت دارد؟

این همان مجموعه است فقط اسمش تغییر کرده. راستش زمانی که برای ثبت نهایی آثار به مدرسه ما آمده بودند، من هنوز در حال جمع‌آوری شعرهایم بودم. به شخصی که مسئول بود گفتم، مجموعه من هنوز اسم ندارد. او گفت، باید اسم داشته باشد. مثلاً دوربین چطور است؟ من گفتم: بنویسید «نگاه».

■ مجموعه شعرهایی که گردآوری کرده‌ای، از صفحات اول دفتر شعرت که نیست؟ (خنده)

قرار بود باشد (خنده). من پارسال یعنی پاییز ۹۴ شروع به جمع کردن شعرهایم کردم. اما زمستان همان سال و بعد بهار و تابستان سال ۹۵ شعرهایی گفتم که تقریباً جای تمام شعرهای گذشته‌ام را در مجموعه گرفتند.

به‌طور کامل خواندم؛ شاعرانی نظیر احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث و نیما یوشیج. بعد شروع به خواندن دیوان حافظ و غزل‌های سنتی‌مان کردم. مطالعاتم که بیشتر شد، به شاعران دهه‌های اخیر رسیدم و ردپای غزل معاصر را تا کسانی مثل فاضل نظری، مهدی فرجی و علیرضا بدیع دنبال کردم. در شعر سپید هم به شاعرانی مثل گروس عبدالملکیان رسیدم.

■ چه شد که خودت هم شروع به سرودن شعر کردی؟

یادم می‌آید از همان دوران دبستان چیزهایی به‌صورت پراکنده می‌نوشتیم که البته نمی‌شد نام شعر رویشان گذاشت. حدود ۱۶ سالم بود که دفتری تهیه کردم و به خودم گفتم که از این به بعد اینجا شعر می‌نویسم. آن دفتر شروع نوشتن شعر برای من بود. جالب اینکه شعرهای صفحات اول دفتر با شعرهای صفحات آخرش زمین تا آسمان فرق دارد.

■ از مدرسه فارغ‌التحصیل شده‌ای؟ بله. بهمن ماه امسال برای تحصیل در رشته پزشکی به بجنورد می‌روم.

■ پزشکی با روحیه شاعرانه در تضاد نیست؟ مثلاً اینکه باید شکم یک انسان را بشکافی؟

اتفاقاً من می‌خواهم جراح شوم (خنده). نه‌تنها مانع نیست، بلکه فکر می‌کنم باعث شود فضای مخصوص به خودم را در شعر خلق کنم.

■ از چه سنی به سمت شعر کشیده شدی؟

از دوران ابتدایی به کتاب خواندن علاقه پیدا کردم. رمان می‌خواندم و به داستان کشش زیادی داشتم. حتی شاهنامه را خیلی دوست داشتم و کتاب داستان‌های شاهنامه را می‌خواندم. به‌صورت جدی اما، از حدود ۱۵ سالگی شعر خواندن را آغاز کردم.

■ چه شعرهایی می‌خواندی؟ سراغ شاعران معاصر رفتیم و آثارشان را



در پنجره رفتنت
آنقدر بارید باران
که اقیانوس را به خیابان دوخت

و من عبور گله وال ها را دیدم
و ستاره های کوچک بی نور را

شیشه را شکستم
و ماهی قرمزی
از سینه ام بیرون پرید



شاعرها خیلی وقت ها انتخابی نیست و می تواند علت های متفاوتی داشته باشد؛ مثل کمبود مخاطب.

دوستان و خانواده ات هم در فضای شعر هستند؟

دوستانم که خیلی کم، اما مادرم علاقه زیادی به شعر و مخصوصاً حافظ و سهراب سپهری دارد. همچنین دایی ام، سعید سرگلی، شاعر است و در این راه کمک های زیادی به من کرده است.

در آینده قرار است چه کاری انجام بدهی؟

مطالعه و سرودن شعر را به صورت جدی دنبال می کنم. اما شاعر و ادیب بودن را برای شغل انتخاب نمی کنم و می خواهم به علاقه دیگرم که پزشکی است، برسم و از این راه به جامعه خدمت کنم.

آخرین حرف؟

از مادرم که بعد از فوت پدر برای بالندگی من و برادرم به تنهایی زحمت زیادی کشیده است، سپاس گزارم. از محمد سعید شاد، رضا عابدین زاده، جواد گنجلی و در صدر همه، از دکتر هادی منوری که استادان من هستند، تشکر فراوان می کنم.

همه این ها که گفتی به سرودن شعر کمک می کنند؟

برای مثال تصویرسازی را که در شعر اهمیت دارد، می شود با دیدن فیلم، عکس و نقاشی تا حدی آموخت. یا گوش دادن به موسیقی خوب کمک می کند تا اشعارمان حالت موزون و آهنگین پیدا کنند.

شعر چه تأثیری روی زندگی ات گذاشته است؟

شعر کمک زیادی به جهان بینی ام کرده و دیدگاهم را به جهان تغییر داده است. می دانید، در حقیقت با شعر می شود در جهان تخیل هم زندگی کرد. یعنی کارهایی می توان انجام داد که در زندگی روزمره هرگز تجربه نمی کنید. برای مثال، قلب شما عضوی از بدن شماست که وظیفه پمپاژ خون را به عهده دارد. اما در شعر مخزن عواطف می شود و مثلاً ممکن است به ماهی قرمزی تبدیل شود و از سینه شما بیرون بپرد. من چنین چیزهایی را فقط در هنر و به ویژه شعر تجربه کرده ام.

زندگی در جهان شعر باعث منزوی شدن در این دنیا نمی شود؟ تا حدودی این طور است. اما گوشه گیری

قبل از جشنواره خوارزمی شعرهایت جایی شنیده شده بود؟

اولین بار که به صورت جدی جایی شعر خواندم و تحسین شدم، در یک شب شعر بود که معلم ادبیات مدرسه به من معرفی کرده بود. آن زمان ۱۸ سال داشتم. در یکی از همین شب شعرها بود که خانمی به من پیشنهاد کرد، شعرهایم را برای جشنواره خوارزمی بفرستم.

در کارگاه های آموزشی شعر هم شرکت کرده ای؟

تا به حال خیر. کسانی البته هستند که حق استادی به گردن من دارند و در صدرشان دکتر هادی منوری است.

برای شعر گفتن چه کاری انجام می دهی؟

مطالعه فراوان و تفکر باعث می شود حرفی برای گفتن داشته باشیم. اگر نبوغ شعر وجود داشته باشد، حرف هایمان به صورت شعر روی کاغذ می آیند. علاقه به کتاب که گفتم، از دوران ابتدایی تا به حال با من است. در کنار مطالعه، فیلم هم تماشا می کنم. موسیقی خوب گوش می کنم و حتی به دیدن عکس و نقاشی هم علاقه دارم.

لطیفه‌های درخشان علیرضا بشر

کتاب «جوامع الحکایات و لوامع الروایات» (به معنی داستان‌های جامع و روایت‌های درخشان)، اثر سدیدالدین محمد عوفی است که در حدود نیمه‌اول قرن هفتم هجری نوشته شده است. عوفی برای نوشتن این کتاب به همه جای دنیا سرک کشید و به قول معروف دنیا را از پاشنه به در کرد. اول می‌خواست کتاب را به حاکمی تقدیم کند که از بدشانشی عوفی، وسط کار حاکم از یک حاکم دیگر شکست خورد و خود را در رود سند غرق کرد. عوفی هم که می‌خواست کم نیاورد، کتاب را به نام حاکم پیروز سند زد. کلاً آن وقت‌ها یک ضرب‌المثل داشتند که می‌گفتند: «پهلوان زنده را عشق است!»

تعبیر خواب

روزی یکی از پاسبانان خزانه ملک محمد به خدمت او رسید و گفت: «خوابی دیده‌ام، اگر اجازه بدهید، تعریف کنم.» ملک محمد گفت: «بگو.» پاسبان شروع کرد به تعریف کردن خوابی طولانی. وقتی تعریف کردن خواب تمام شد، ملک محمد گفت: «او را از پاسبانی خزانه عزل کنید.» گفتند: «چرا؟» گفت: «چون کسی که این قدر بخواهد که خواب‌هایی چنین دراز ببیند، به درد پاسبانی از خزانه نمی‌خورد.»

دشمنی بیجا

مردی با همسایه‌اش دشمنی می‌کرد. علت این دشمنی را از او پرسیدند. مرد جواب داد که: «روزی برای من یک مهمان عزیز آمده بود. رفتم و برای او کله‌پاچه خریدم و مهمان خورد و رفت. بعد از رفتن مهمان برای کوری چشم در و همسایه استخوان‌های کله را جلوی خانه‌ام گذاشتم. آن همسایه بدجنس آمد و استخوان‌ها را از در خانه من برداشت و بر در خانه خود گذاشت تا رهگذران خیال کنند که او کله‌پاچه برای مهمانش خریده است نه من. این چنین ناجوانمردی در حق من کرد و دشمنی من با او از همان جا شروع شد.»

بحر طوبل

در باب علم

چند وقتی است که ذهنم شده درگیر و شدم پیر که اصلاً چه کسی گفته که «علم» است گران‌مایه و سرمایه و بایست فقط در پی اندیشه و دانش بروم آدم و راضی بشود با کم و دائم بخورد شلغم و «ثروت» همه چرک کف دست است و فرومایه و پست است و نباید که بشر در پی پول و پله افتد که در این مسئله افتد. به خدا پول نه آنقدر ضرر دارد و چون خرس خطر دارد و این‌ها، نه به جان خودم اصلاً نه به مولا...

بله علم عزیز است همانقدر که ثروت، که اگر این بود و آن نبود هیچ نداریم و تماماً سرکاریم و همه تحت فشاریم که با هندسه و جبر و ریاضی و علوم و هنر و زیست و تاریخ اساطیر نگرده شکمم سیر، برو در پی نان و عسل و شیر، اگر علم عزیز است و گرامی است و والا ولی البته نیاز است

به پوشاک و خوراک و بن کالا... بله البته نباید که به هر شیوه مقدور به صد جور کلک‌بازی و با زور درآورد به هر شیوه ناجور فقط پول، بله پول خودش چیز عزیزی است و این مسئله یک امر غریزی است ولی نیز نه هر پول، که پولی که حلال است چنان شیربلال است که خوش‌مزه و پاک است و زلال است، پر از لذت و حال است. همان پول که از علم و هنر آید و تشریف بفرماید و هرچند عرق ریخته در پاش، ولی در عوضش جاش درختی شده رعنا و پر از میوه و زیبا و گلی خوش‌قد و بالا...

ولی آن پول که از راه حرام است همانند جذام است و فقط درد مدام است. مفت به دست آمده و مانده فقط دردسرش، پس تو اگر در پی نانی و مربا و پی قورمه فسنجان و کباب و قزل‌آلا برو دنبال تلاش و برو دنبال تقلا... برو آقا برو جانم برو بابا...

سعید طریقی





من و بابام

نزدیک روزهای امتحان بود. در جایی خواندم که معجون گردو و فندق و عسل طبیعی برای تقویت حافظه خوب است و توصیه شده بود که دانش‌آموزان در شب‌های امتحان حتماً از این معجون استفاده کنند. آن نوشته را مخصوصاً برای پدرم خواندم. می‌دانستم که نمی‌خرد و این بهانه خوبی می‌شود که در صورت افت احتمالی نمره‌هایم، بگویم اگر خریده بودید، فسفر بیشتری به مخم می‌رسید و معدلم بهتر می‌شد. یعنی توپ در زمین ایشان می‌افتاد. اما متأسفانه پدرم فردای آن روز با دو پاکت پر از گردو و فندق درجه یک و عسل فردا به خانه برگشت و مثل همیشه نگفت: «مگه پسرعمو و دختر خاله‌ات معجون گردو و فندق و عسل می‌خورند که همیشه معدلشون ۲۰ می‌شه.»

خریدن گردو و فندق و عسل همان بسته شدن دست و بالم حتی برای نفس کشیدن همان. زیرا تا یک لحظه چشم از روی کتاب برمی‌داشتم که یک حرکت کششی در عضلاتم داشته باشم و نفسی تازه کنم، پدرم می‌گفت: «۲۰۰ هزار تومان دادم تنقلات و عسل خریدم؛ اون هم عسل طبیعی. پول که علف خرس نیست! بشین سر درس و مشقت.»

یا اگر راهی دست‌شویی می‌شدم، می‌گفت: کتابت رو هم با خودت ببر، از وقتت استفاده کن. کلی خرج روی دستم گذاشتی، وای به حالت اگه معدلت ۲۰ نشه!» طوری شده بود که حتی موقع شام و ناهار خوردن هم مجبور بودم کتاب به دست بگیرم. حتی موقع خواب هم کتاب را روی صورتم می‌گذاشتم و می‌خوابیدم. پدرم ساعت سه و نیم صبح از خواب بیدارم می‌کرد که معجونم را بخورم و درس بخوانم. دلشوره خیلی بدی به جانم افتاد. می‌دانستم اگر معدلم ۲۰ نشود، پدرم یاد و خاطره ۲۰۰ هزار تومانی را که بابت تنقلات و شیشه عسل داده، چون پتک بر سرم خواهد کوفت. همین التهاب‌ها باعث شد که نتوانم هوش و حواسم را روی درس‌ها متمرکز کنم و معدلم از هر سال کمتر شد. پدرم تا چند وقت با یادآوری هزینه‌ای که بیخودی روی دستش گذاشته بودم. طوری نگاهم می‌کرد که حس شتر بودن به من دست می‌داد؛ مخصوصاً وقتی این شعر سعدی را در وصفم می‌خواند:

درختی که تلخ‌ست وی را سرشت
گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوه تلخ بار آورد



خوش‌خواب!

هم کلاس‌م در کلاس هندسه خوابیده بود مثل جلیک روی میز و نیمکت چسبیده بود! خسته بود از شب نخوابی‌های دیشب طفلکی ظاهرش چون نارگیل آشفته و ژولیده بود! هم در آن حالت دو چشم بسته مثل غنچه داشت هم دهانش باز مانند گل آرمیده بود! می‌چکید آب دهان چسبناکش روی میز خنده‌ای بی‌حال هم روی لبش ماسیده بود! صورتش گاهی عرق می‌کرد و می‌شد ملتهب توی خواب انگار با قوم مغول جنگیده بود! چند بار افتاد روی هم کلاس آن‌وری چند باری هم به روی این‌وری غلتیده بود! چون صدای خرخرش مانند دیزل شد بلند دیگر آقای دبیر این قصه را فهمیده بود آمد و با یک تلنگر چرت او را پاره کرد او پرید از جا ولی از استرس خشکیده بود چون که یادش رفته بود اینجا کلاس هندسه‌ست فکر کرد آقا سؤالی هم از او پرسیده بود گفت: آقا ناصرالدین شاه در هیمالیا عاقبت اکسید شد از بس هوا بلعیده بود! بعد گفت آقا به هذلولی قسم گالیله هم در کویر لوت از دیفرانسیل ترسیده بود از جوابش منفجر شد ناگهان کل کلاس انفجار خنده‌ها در را به هم کوبیده بود هم کلاس خواب ما با این جواب بی‌نظیر شهرتش تا سال‌ها در مدرسه پیچیده بود!

شورین سلیمانز

مصطفی مت‌یخی

کارگاه طنزنویسی

هر گردی گردو نیست

به این دو لطیفه دقت کنید:

لطیفه اول: صاحب خانه عملی

خسسی جوحا را به مهمانی دعوت کرد و گفت: «بیا خانه ما نان و نمکی هست با هم می‌خوریم.»

جوحا به خیال اینکه خسسی تعارف می‌کند و غذای دیگری دارد، با او به خانه‌اش رفت. میزبان همان نان و نمکی را که گفته بود بر سر سفره آورد. در همین وقت فقیری به در خانه آمد و گفت: «به من غذایی بدهید.»

صاحب‌خانه گفت: «برو خدا روزی‌ات را جای دیگری بدهد.»

فقیر دوباره غذا خواست. این دفعه صاحب‌خانه گفت: «اگر نروی، سرت را با چوب می‌شکنم.»

جوحا فریاد زد: «که ای فقیر! زودتر فرار کن که این نامرد هر چیزی بگوید، همان را بی‌کم و کاست انجام می‌دهد.»

لطیفه دوم: ماه کهنه، ماه نو

یک نفر از جوحا پرسید که وقتی ماه نو می‌شود، ماه کهنه را چکار می‌کنند؟

گفت: «ای نادان! تا به حال نفهمیدی؟»

گفت: «نه.»

گفت: «ماه‌های کهنه را خرد می‌کنند و از آن‌ها ستاره می‌سازند.»

کدام لطیفه خنده‌دارتر بود؟ در کدام لطیفه، عناصر ادبی بیشتری به کار رفته بود؟ یک مطلب طنز می‌تواند، مطلب خنده‌داری باشد، اما یک مطلب خنده‌دار لزوماً طنز نیست.

خنده عنصر لازم طنز است، اما کافی نیست. مطلب طنز، علاوه بر عنصر خنده، باید چیزهای دیگری هم داشته باشد تا به آن اثر طنز بگوییم.

تمرین

۱. عناصر دیگری را که بجز خنده به نوشتن یک مطلب طنز کمک می‌کنند، بیابید.

۲. به دو لطیفه بالا براساس خنده‌دار بودن امتیاز بدهید. حالا همان‌ها را براساس ارزش ادبی و آرایه‌های ادبی به کار رفته در لطیفه ارزش‌گذاری کنید. این دو نمره را با هم مقایسه کنید.



شوخی بیجا

نابه‌هنجار، شوخی بیجا
شخصیت خوار، شوخی بیجا

بین جمعی برای خندیدن
اولین کار، شوخی بیجا

وقت صبحانه، بی‌نمک‌بازی
وقت ناهار، شوخی بیجا

با همه از بزرگ تا کوچک
شیطنت‌وار، شوخی بیجا

باعث دلخوری و قهر و نزاع
دیگر آزار، شوخی بیجا

توی یک باغ‌وحش با گوریل
ضمن دیدار، شوخی بیجا

با الاغی به قصد خندیدن
در علفزار شوخی بیجا

روی یک پشت‌بام وحشتناک
مثل هربار، شوخی بیجا

با همین ماسک‌های دهشت‌زا
بین حضار، شوخی بیجا

آخر ای فرد ناحسابی با
نوک پرگار شوخی بیجا؟

همچنین با دریل و سوهان و
سیخ و آچار، شوخی بیجا

پوریا رفته در کما؛ علت:
روی دیوار، شوخی بیجا

حال مسعود حال خوبی نیست
کرده با مار، شوخی بیجا

بد سرانجام و ناشیانه‌ترین
نوع رفتار، شوخی بیجا

مصطفی مثنوی

پلیس

نه بشوم کارگر و نه رئیس
چون پدرم می‌شوم آخر پلیس

افسر خوش تیپ و قوی و زرنگ
زیرک و با جرّیه مثل پلنگ

باعث ترسیدن دزدان شوم
و بیرهای در تن آنان شوم

دزد اگر فکر خطایی کند
یا هوس دزدی جایی کند

تا که بخواهد بنماید فرار
می‌شود او مثل کلاغی شکار

هم وطنان تا که صفایی کنند
تیز به دستش بزنم دست‌بند

دزد و خلاف و دغل و زورگیری
عین پشه زود شود دستگیر

باعث آسایش مردم شوم
تا که منم توی محل، نیست غم

موقع یک حادثه از مرد و زن
کل محل چشم بدوزد به من

می‌شوم افسر که نگو، در عمل
مثل زورو ناجی کل محل

عبداللهمقدّمی



سکوت چیز خوبی است

کتابخانه آرام نشسته بود و داشت مطالعه می‌کرد. یک بسته بزرگ کتاب ساختگی با سروصدا وارد شد: «سلام! سلام! سلام و صد سلام به کتاب و کتابخانه و دوست‌داران کتاب.»

کتاب‌ها و دوست‌داران کتاب نگاهی به آن بسته پر سروصدا کردند و باز مشغول مطالعه شدند. بسته بزرگ کتاب ساختگی گفت: چرا شما این قدر سرد و بی‌انرژی هستید؟ من مجموعه‌ای از کتاب‌های پرفروش و چاپ صدم به بالا هستم و آمده‌ام به جمع شما دوستان. چرا کسی حرفی نمی‌زند؟ چرا کسی نمی‌آید با من عکس سلفی بگیرد؟ بشتابید! بیایید و از این چهره مطرح امضا بگیرید. کتاب‌ها به آن بسته بزرگ نگاه کردند و سر تکان دادند.

یک کتاب قدیمی به آن بسته با انگشت اشاره کرد و آرام گفت: «لطفاً سکوت را رعایت کنید! اینجا کتابخانه است.»

بسته کتاب ساختگی گفت: «چرا سکوت؟ وقت شکستن سکوت رسیده است. من کتاب مطرح بازار هستم و به باشگاه صدتایی‌ها تعلق دارم. یعنی بیش از صد بار چاپ شده‌ام!»

کتاب قدیمی آهسته گفت: «سکوت برای مطالعه ضروری است. تو روزی چند ساعت مطالعه می‌کنی؟»

بسته کتاب ساختگی گفت: «من به جای مطالعه، مصاحبه می‌کنم. سخنرانی می‌کنم. عکس سلفی می‌گیرم. توثیت می‌کنم.»

- روزی چند دقیقه فکر می‌کنی؟

- فکر؟! فکر و خیال افسردگی می‌آورد. شاد و پرانرژی باشید و حرف بزنید.

- تا حالا چند تا کتاب خوانده‌ای؟

...

بسته کتاب ساختگی سکوت کرد.

- بدون سفارش و توصیه و پول اداری، چند نفر خودشان رفته‌اند و این کتاب‌های چاپ صدم را خریده‌اند؟

...

بسته کتاب ساختگی باز هم سکوت کرد.

کتاب قدیمی گفت: «دیدي سکوت چیز خوبی است.»

اسماعیل امینی



کاپوچینو

ما یک هم کلاس داریم که فکر می کند اگر به سیب زمینی بگوید: «پوتیتسو» و به جای آلیمو «مهیتهو» بخورد، به قول خودش «های کلاس» می شود.

او از اینکه ما متوجه حرف هایش نمی شویم، خیلی کیف می کند. مثلاً همین دیروز زنگ تفریح در حالی که «کافه میکس» می خورد، پیش ما آمد و گفت: «بچه ها کدوم یک از شما راجع به اثرات املاح نانو، بیلد شده در مینی راکتورهای ارگانیک بر مسیلیوم های بدون دیواره سلولی در مرحله پرموردیا در خاک پوششی آنتی استیوال، چیزی می دونه.» وقتی من با تبسم به او گفتم: «دست کم به جای بیلد شده می گفتی ساخته شده»، نگاهی به سرا پایم انداخت و گفت: «اوه مای گاد. تو چقدر چپی پسرا!» این هم کلاسی ما اگر یک روز کمتر از هزار تا از همین واژه ها بر زبان نیاورد، خوابش نمی برد: «بیایید گاسیب کنیم، ... کشش واکینگ خریدم، ... رفتم مال، لباس خریدم، ... تکست بده، ... تایمش خوب نیست ... بیایید امروز عصر فان داشته باشیم.»

همین زبان سپردگی بیش از حد به واژه های وارداتی باعث شده که ناگهان قهوه خانه قنبر، کافی شاپ بشود و چای معمولی و سیب زمینی سرخ شده و پیاز حلقه ای و قارچ برشته شده هم تبدیل بشود به «بلک تی» و «فرنچ فرایز» و «آنیون رینگز» و «کریسپی ماشروم» تا کوشش ۳۰ ساله حکیم فردوسی یکجا به باد فنا برود!

این روزها طوری شده که آدم وقتی می خواهد به این کافی شاپ ها برود، باید قبلش یک دوره کلاس آموزشی را به صورت فشرده بگذراند تا متوجه بشود «کاپوچینو» با «قهوه لاته» و «کورو» و «دو» با «کولد برو» و «ماکیاتو» چه فرقی دارد که هنگام انتخاب و سفارش نوشیدنی سرگیجه نگیرد.

دیروز که به خانه رفتم، مادرم گفت: «بچه ها براتون لَوندر درست کردم. بیایید بخورید برای ریلکسیشن خوبه.» گفتم: «مادر جان لَوندر چی هست اصلاً؟» گفت: «همون اسطو قدوسه خودمونه.» گفتم: «چرا نگفتی اسطوقدوس؟» گفت: «ا که بگم نمی خورید.»

مصطفی مایفی

اکسیژن

در حقیقت مشکلی امروز ما اکسیژن ست راه درمان قولنج شش، لذا اکسیژن است

این هوا سی درصدش دود است و الباقی مگس! شصت لیترش حاوی یک لوبیا اکسیژن است

در خیابان نیست توی خانه هم گشتم نبود آنچه از اینجا و آنجا مانده جا اکسیژن است

البته منظور شاعر در حقیقت O۲ بود O۲ هم محصول مونتاژ دوتا اکسیژن است

رفت میمونی فضا و گفت اینجا نیز نیست فکر می کردیم قبلاً در فضا اکسیژن است

البته دیوان حافظ فرق دارد مباحثش چون که بخش اعظم باد صبا اکسیژن است

یک نفر از روستایش شیر بز آورده بود گفتمش سوغات اصل روستا اکسیژن است

شیر بز این روزها دیگر نمی آید به کار آنچه می آید به کار این روزها اکسیژن است

بهترین درمان نصف مشکلات آدمی مصرف یک لیتر صبح ناشتا اکسیژن است

نصف دیگر هم فقط با پول درمان می شود محور این شعر در کل منتها اکسیژن است

سعید طایلی

خواهم وای ساد!

دیروز داشتم پیاده به دبیرستان می رفتم. نزدیک میدان فردوسی بودم که یک «سانتافه» ایستاد و برایم بوق زد. دیدم یکی از دوستان صمیمی پدرم است. به طرف او رفتم. سلام کردم. گفت: «پدرت کجاست؟ زنگ زدم حالش را بگیرم، جواب نداد.» فهمیدم منظورش از حالش را بگیرم، حالش را بیرسم است. اشاره کرد سوار شوم و سوار شدم. لحظه بعد از راه افتادن، سپر وانت نیسانی از بغل به خودروی او خورد. آشنای پدرم پیاده شد و رفت جلوی وانت نیسان ایستاد. راه بند آمده بود. راننده نیسان به آشنای پدرم گفت: «رد شو تا بزمن کنار ترافیک شده.»

آشنای پدرم گفت: «تا پلیس نیاد، من اینجا وایسام و خواهم وایساد! فهمیدی؟ خواهم وایساد!»

نگاهم ناخود آگاه به مجسمه فردوسی افتاد. انگار داشت با تبسمی معنادار، این بیت را زمزمه می کرد

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

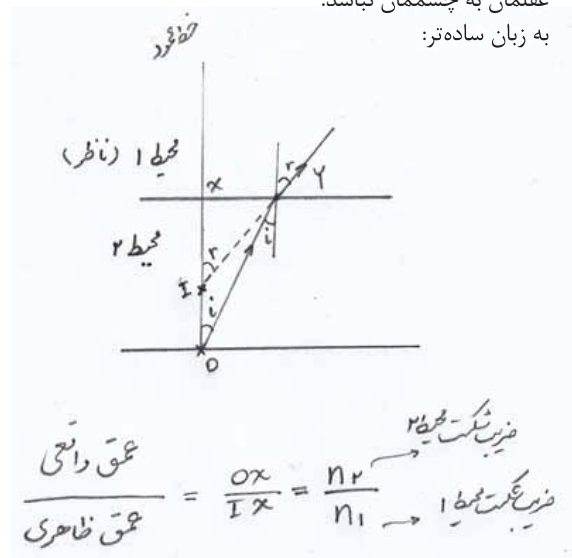
مصطفی مایفی

شوخی فیزیکی

عمق ظاهری، عمق واقعی

شکست نور باعث نمی‌شود که نور کوتاه بیاید. کمی منحرف می‌شود، اما سرسختانه به مسیرش ادامه می‌دهد. همین موضوع باعث می‌شود تا عمق ظاهری و عمق واقعی با هم فرق داشته باشند. به همین دلیل اگر شنا بلد نیستید به چشم‌هایتان خیلی اعتماد نکنید، چون کف استخر از چیزی که می‌بینید از شما دورتر است. نور در مبحث عمق ظاهری به ما یاد می‌دهد که فکرم‌ان را به‌طور واقعی عمیق کنیم و گول ظاهر را نخوریم و عقلمان به چشممان نباشد.

به زبان ساده‌تر:



مهدی فرج‌اللهی

چرا و چگونه؟

چگونه خودمان را برای امتحانات آماده کنیم؟

اول: جمع و تقسیم

شب امتحان را به حاصل جمع روزهای سال تحصیلی تقسیم می‌کنیم.

دوم: تفریق و فاکتور گرفتن

از نتیجه به دست آمده، تنبلی را کم کنیم و تبلت، تلویزیون، گوشی و ... را فاکتور بگیریم. دقت کنیم فاکتور بدون مهر و سربرگ معتبر نمی‌باشد. سربرگ خودمان و مهر تأیید اراده را می‌خواهد.

سوم: ضرب

حاصل را در تلاش و پشتکار و دقت ضرب کنیم. حواسمان باشد که هر چیزی به اندازه‌اش خوب است. ضربه طوری نباشد که تلاش و پشتکار و خودمان با هم نفله شویم.

چهارم: تکثیر موفقیت

با کمک کردن به دوستانمان در موفقیت آن‌ها شریک شویم. منظورم کمک سر جلسه امتحان نیست. لطفاً راهنمایی‌های خودتان را در طول سال تحصیلی ارائه بفرمایید.

پنجم: به اشتراک گذاشتن

کارنامه خود را در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک بگذاریم و زیرش بنویسیم: «این کارنامه چند لایک داره؟ چند تا؟»

مهدی فرج‌اللهی

حکایتی از کلیله و دمنه

قورباغه‌ای در همسایگی ماری لانه داشت. هر وقت قورباغه بچه‌ای به دنیا می‌آورد، مار می‌آمد و آن را می‌خورد. قورباغه با خرچنگی دوست بود. پیش خرچنگ رفت و گفت: «ای برادر! تدبیری بیندیش که مرا دشمنی قوی و بی‌رحم است. نه در برابرش مقاومت می‌توانم کرد و نه توان مهاجرت دارم. چرا که اینجا مکانی است خرم و زیبا و در نهایت آسایش.»

خرچنگ گفت: «قوی پنجگان توانا را جز با مکر نتوان شکست داد. در این اطراف راسویی زندگی می‌کند. چند ماهی بگیر و از جلوی خانه راسو تا لانه مار بیفکن. راسو یکی یکی می‌خورد و چون به مار برسد، او را هم می‌بلعد و تو را از رنج می‌رهاند.» قورباغه با این حيله مار را هلاک کرد. چند روزی گذشت. راسو دوباره هوس ماهی کرد. بار دیگر به دنبال ماهی در آن مسیر راهی شد. ماهی پیدا نکرد، اما قورباغه و بچه‌هایش را خورد.

بازنویس: عبدالله مقدمی



۲

جدول سودوکو چیست؟

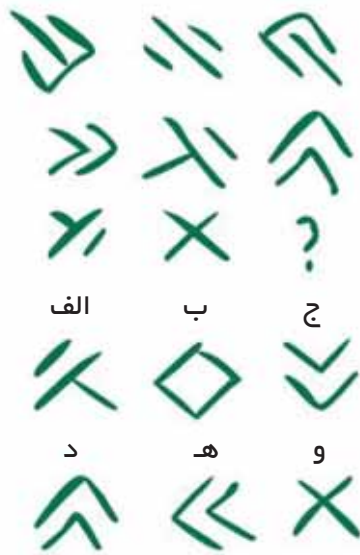
جدول سودوکو یک جدول ژاپنی است که به آن جدول اعداد متقاطع هم گفته می‌شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است به طوری که مربع‌های ۳ در ۳ داخلی در دل مربع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می‌شوند.

قانون‌های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است:
همهٔ سطر و ستون‌ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.

در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.

در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.

در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.



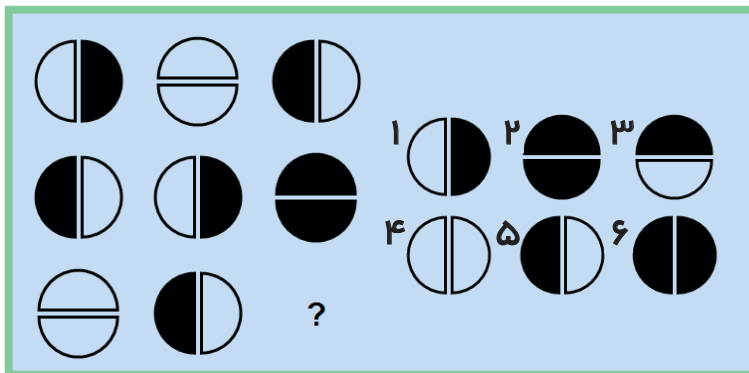
عدد بعدی کدام است؟

۲ و ۱۰ و ۱۲ و ۶۰ و ۶۲ و ۳۱۰ و ؟

الف-۳۱۲ ج-۱۵۵۰

ب-۳۶۰ د-۴۶۵۰

۷								۴
		۹	۶		۳			
		۶	۱	۸		۹	۵	۲
۲	۶	۴				۸	۷	
		۷	۲		۸	۳	۴	۱
۱		۸						
۶		۳		۵			۲	
				۲		۷		۶
			۸			۵		

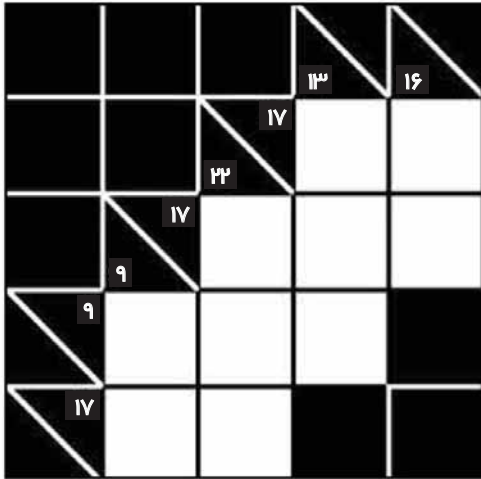


۱

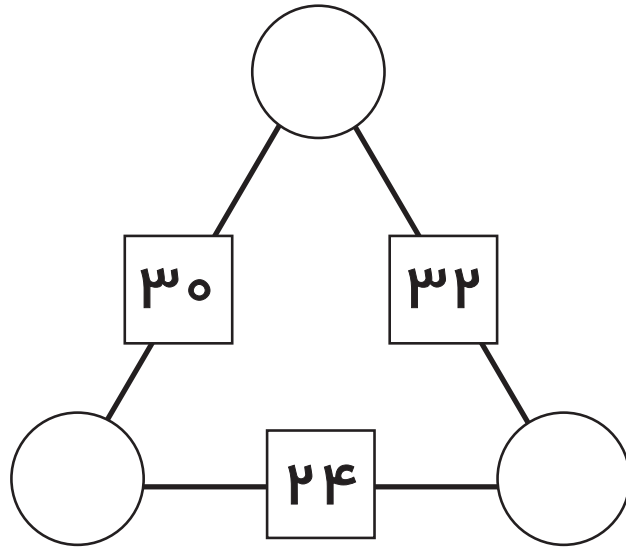
جای علامت سؤال کدام شکل قرار می‌گیرد؟

۴

نام این جدول کاکورو است.
مربع‌های سفید خالی را با اعداد
از ۱ تا ۹ پر کنید، به طوری که
مجموع مربع‌های سفید با اعداد
داخل مثلث‌های سیاه برابر باشد.
هم به صورت افقی و هم عمودی.
هر عدد تنها یک بار در هر سطر یا
ستون قابل استفاده است.

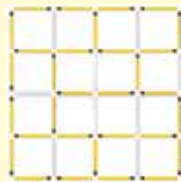
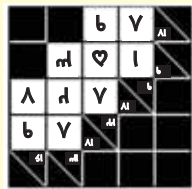
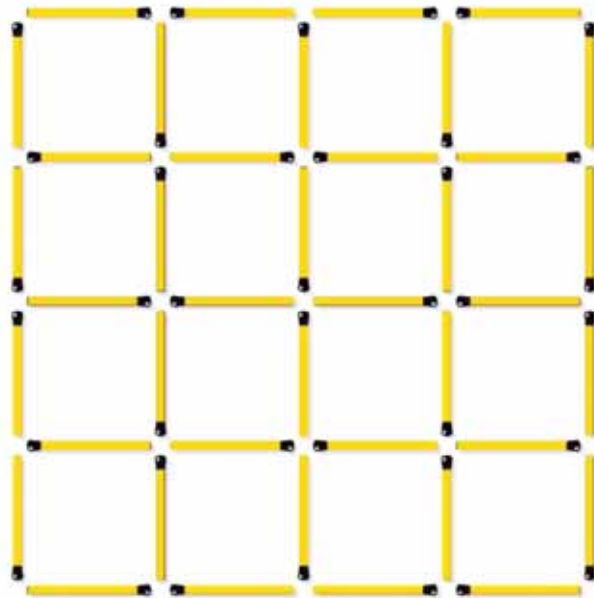


در دایره‌ها چه عددی بنویسیم تا بین دایره‌ها و مربع‌ها یک
ارتباط ریاضی برقرار شود؟



در این شکل با برداشتن ۹ چوب کبریت کاری
کنید که هیچ مربعی در هیچ اندازه‌ای نباشد.

۵



پاسخ‌ها:

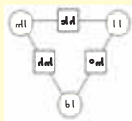
۱-۱۱-۱۱-۱۱

۲-۱۱-۱۱-۱۱

۳-۱۱-۱۱-۱۱

۴-۱۱-۱۱-۱۱

۵-۱۱-۱۱-۱۱



نامه‌های برقی



شاید در ساحل گم کرده‌ای دارم
صدفی به سپیدی شب
به درخشانی روز
به دلیری خاک
قوها دیگر عزم رفتن دارند
نوی غم انگیز آبشار مرا می‌خواند
در زندگی تکراری دارم
همانند خواب
محو بی صدا
آفتاب را می‌نگرم
در هنگامه خزیدن به زیر آب
انگار در آب آتشی برپاست
شاید او خود مشتاق است
که خود را غرق کند
در آتش، آب
همچو پروانه‌ای
به گرد شمع
و ناگهان! تاریکی

دوست عزیز ممنونم. وقتی نامه‌های شما می‌رسد، خستگی از تن
همه همکاران مجله رشد در می‌رود.
شعرت هم خوب است و هم پر از تصویرهای زیبا. اما باید
کمی روی زبان آن کار کنی. کلمات اضافی زیادی در
شعرت وجود دارند که نیازی به حضورشان نیست و فقط
آن را شلوغ کرده‌اند. شاعر خوب، بیشتر از نوشتن، خط
می‌زند. همیشه در کنار مداد یک پاک‌کن خوب هم داشته
باش و بدون ترس، کلمات اضافی را حذف کن. منتظر
شعرهای بعدی‌ات هستم.

دوست خوبان، سینا ت.م. نامه برقی نوشته و گفته است: با
سلام و خسته نباشید خدمت همه کسانی که در تهیه مجله
رشد شرکت دارند و زحمت می‌کشند. من یک شعر نو گفته‌ام
که خیلی دوست دارم در مجله شما چاپ شود و اشکالات آن
هم گرفته شود.

قدم برمی‌دارم
نمی‌دانم به کجا
فقط خود را به پاهایم سپرده‌ام
می‌روند
به کجا نمی‌دانم
چشمانم را بسته‌ام
پاهایم خیس می‌کنند
خیسی از جنس شعر سهراب!
شعرها سال‌هاست دیگر ساکت‌اند
شاید در ساحل گم کرده‌ای دارم
صدفی به سپیدی شب
به درخشانی روز
به دلیری خاک
قدم برمی‌دارم
نمی‌دانم به کجا
فقط خود را به پاهایم سپرده‌ام
می‌روند
به کجا نمی‌دانم
چشمانم را بسته‌ام
پاهایم خیس می‌کنند
خیسی‌ای از جنس شعر سهراب!
شعرها سال‌هاست دیگر ساکت‌اند

پیغام درگیر



به شماست. از امتحانات لذت ببرید.
دوستی زنگ زده و گفته: کمیک استریپ‌های پشت جلدتون
همه فضایی‌اند امسال. کاریکاتوریست جدیدتون رو از
فضا آوردید؟ خیلی فضایی کار می‌کنه!
پاسخ گو: نه، ایشان فضایی نیستند، منتها فضا دستشان است،
کارشان هم درست است. ایده و اجرای کمیک استریپ‌ها در حد فضاپیماست.

دوستی زنگ زده و گفته: مجله رشد به دست ما
نمی‌رسه، ما چطور می‌تونیم این مجله رو بخوانیم. در
ضمن، عیدتون هم مبارک و عیدی ما هم فراموش نشه!
پاسخ گو: مجله رشد را می‌توانید از وبسایت مجله به نشانی:
www.roshdmag.ir دانلود کنید و بخوانید. عید شما هم
مبارک. البته شما خواب بودید و عید گذشته. الان داریم کم‌کم
به امتحانات نزدیک می‌شویم که این خبر خوب هم عیدی ما

دفتر کاهی

یاسمین اله یاریان، ۱۷ ساله
دو شعر کوتاه
توی این شعرها
کیست؟
که قافیه‌ها این‌طور
ردیف شده‌اند
در صف نبودنش...

میان این خطوط بی‌صدا
من شکسته‌ام
اما تو منحنی می‌شوی
و مرا دور می‌زنی...

دوست خوبم، یاسمین اله یاریان

شعرهای زیبایت را خواندم. شعر کوتاهی سروده‌ای در قالب سپید. در شعر کوتاه، ضربه نهایی یا «آن شاعرانه» مهم‌ترین جزء شعر است. شاعر چند سطر اول را می‌نویسد تا زمینه‌چینی کند و خرق عادت یا حرف نامعمول و نوی خود را در سطر نهایی بزند و مخاطب را غافلگیر کند. در شعر کوتاه مهم‌ترین چیزی که باید رعایت شود، ایجاز است. در شعر کوتاه، تمام کلماتی که استفاده می‌شوند، باید حضورشان در شعر لازم و ضروری باشد. هیچ کلمه‌ای حق ندارد بدون اینکه کاری انجام دهد، در شعر کوتاه حضور داشته باشد. خوش‌یختانه در شعر تو کلمات اضافی بسیار کمی حضور دارند و تقریباً تمام کلمات حضورشان لازم و ضروری است. منتظر شعرهای خوب دیگری هستم.

فاطمه حفیظی / اصفهان

عاشقم عاشق زندگی بی‌حسرت
عاشق زندگی بی‌غصه عاشق زندگی بی‌منت
عاشقم عاشق برگ درختی عاشق
که در این همه‌ی بی‌رحمی
با وفا می‌چسبد به تن خشک درخت غمگین
عاشقم عاشقم
گر همه گویند که
عشق بازی نیست
عشق آویزه‌ی هر دستی و هر پایی نیست
عاشقم گر همه گویند که عاشق تنهاست
که عاشق بی‌یار که اسیر غم‌هاست
عاشقم عاشق عشق که آموخت به من

عاشق خالق یکتا باشم
که اگر تنها باشم

که اگر اسیر دست غصه و غم‌ها باشم
عاشقم باشد و من عاشق او باشم

دوست خوبم، فاطمه حفیظی

شعرت را در قالب نو یا نیمایی سروده‌ای. شعر خوبی است، اما در سطرهای آخر وزنش به هم می‌ریزد. می‌دانی که شعر نیمایی دارای وزن است، اما وزنش با شعر سنتی فرق می‌کند. در شعر نیمایی اوزان کامل نیستند و مصرع‌ها کوتاه و بلند می‌شوند. اگر کمی دقت کنی، می‌فهمی کجا ضرباهنگ شعرت به هم ریخته است. با خواندن شعر شاعران بزرگ بیشتر می‌توانی با وزن شعر آشنا شوی. برایت آرزوی بهترین‌ها را دارم.



پیامک‌های کال

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۳۸ پیامک زده و گفته: مجله رشد جوان بهترین مجله منظومه شمسیه. فقط اگه امکان داره طنزش رو زیاد کنید.

پاسخ گو: البته من با حرف شما موافق نیستم. توی سیاره مشتری مجله‌ای هست به نام «مشتری جوان» که یک خرده از مجله ما بهتر است. البته این را هم بگویم که مجله مریخ جوانان که در سیاره مریخ منتشر می‌شود، اصلاً به گرد پای مجله ما نمی‌رسد.

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۲ پیامک زده و نوشته: روزهای بعد از عید، هر کاری می‌کنم، نمی‌تونم چشم‌ام رو سر کلاس باز نگه دارم. همه‌اش چرت می‌زنم. لطفاً به معلم‌ها بگید آن‌قدر سخت نگیرن. دست خودمون نیست، به خاطر تغییر فصله.

پاسخ گو: معلم‌های عزیز سخت نگیرید. فقط با یک سطل آب یخ توی کلاس بروید و سر هر کس را که خوابش گرفت، توی آب سرد فرو کنید تا حسابی خوابش بپرد. اسم این کار را هم می‌گذاریم: «چالش آب یخ».

How to get the perfect baked potato

Some of you may exclaim that being told how to make a perfect baked potato is stuff and nonsense. But there is an approach that yields perfect results – and why not do simple things well?

Wash the potatoes, then – key – pat the wet skin with flaked sea salt. This helps the skin crisp a little, and you want that crispy skin to contrast with the soft, snowy interior.

Put the potato onto a metal baking sheet and splash the sheet with a little water.

Bake until tender in an oven preheated to 200C, 400F, gas 6. The cooking time doesn't just depend on size but also on variety (and sweet potatoes take less time than regular potatoes).

To test if the potato is done, press it – it should feel soft under the skin and 'give' a little.

You can push a skewer into the centre if you want to be sure. A baked potato isn't something you need to overthink but, made carefully, it is one of the most satisfying things you can eat.

Baked potatoes with cheddar

Ingredients

2 large floury potatoes

sea salt flakes

30g butter

½ small onion, very finely chopped

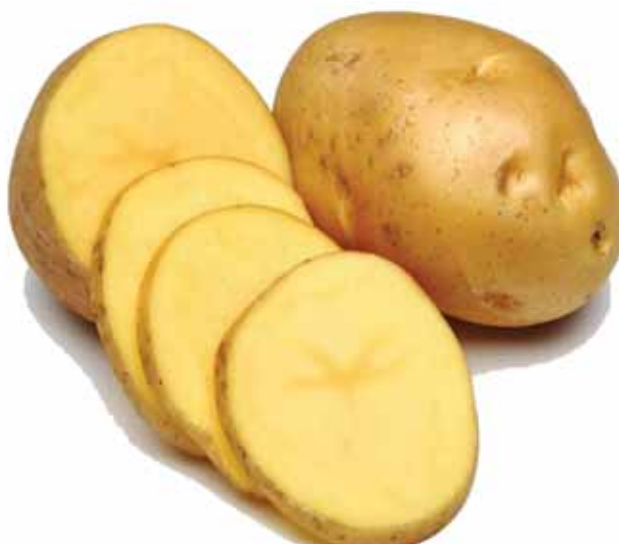
pepper

2 tsp finely chopped parsley

50g cheddar cheese, grated

Wash the potatoes and put them onto a metal baking sheet. Scatter a little water round the potatoes (just use your hands). Pierce each potato with a fork and sprinkle sea salt on top of them. Put into an oven preheated to 200°C and cook for 45 minutes – 1 hour. The potatoes should be tender through to the middle. While the potatoes are cooking melt half the butter in a frying pan and saute the onions until soft and pale gold. Scrape these into a bowl. Add the onions along with any buttery juices that are in the frying pan. Halve the potatoes, scoop out the potato flesh inside using a spoon and add it to the onions. Don't scoop out so much that the potato skin collapses – it has to keep its shape.

Mash everything together, adding the seasoning and parsley. Now pile the mash back into the potato cakes. Sprinkle the cheese over the top and return to the oven for 15 minutes. The cheese should be melted and golden. Serve immediately.



زندگی خالی نیست
مهربانی هست، سبب هست، ایمان هست
آری
تا شقایق هست، زندگی باید کرد

سهراب سپهری

